



تیام؛
یعنی چشم‌هایم
تیام؛
یعنی عزیز
تیام؛
یعنی تویی که
مثل چشم‌هایم دوستت
دارم.

موسسه نمانی

تیام

نشریه‌ی داخلی، ویژه‌ی فرزندان مؤسسه‌ی عترت بوترباب
فروردین ۱۳۹۹

نیایش

بهار فرموده‌ی تو هست

بلند نویین

دوستت دارم
که به اسفندها فرمودی
فروردین شوند*

و به گل‌ها فرمودی
که لباس اردیبهشتی بپوشند

و به ما فرمودی
قلب‌هایتان را از بهار پر کنید
شما که
دختران و پسران شکوفه‌بارانید
آب را می‌فهمید
و عطر بال فرشته‌ها را فرو می‌برید
و بازدمتان
بوی گل نرگس است!

* اشاره به مصراعی از «قیصر امین پور»:
«بفرمایید فروردین شود اسفندهای ما»



يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ يَا مُدَبِّرَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَا مُحَوِّلَ الْحَوَالِ وَالْأَحْوَالِ حَوِّلْ حَالَنَا إِلَى أَحْسَنِ الْحَالِ

این ویژه‌نامه‌ی نوروزی از سوی مؤسسه‌ی عترت
بو تراب با همکاری مؤسسه‌ی همشهری، هفته‌نامه‌ی
دو چرخه و ماه‌نامه‌ی سه چرخه منتشر شده است.

تهیه شده در هفته‌نامه‌ی دو چرخه



ویژه‌ی نوجوانان

ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری



صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

مدیر مسئول: مهران کرمی

چاپ: چاپخانه‌ی همشهری

سر دبیر: فریبا خانی

نویسندگان: آیدا ابوترابی، محمود اعتمادی، حسین تولائی، شیوا حریری،
زهره خانی، فرهاد حسن‌زاده، یاسمن رضائیان، پگاه شفتی، محمد طالبی، سیدسروش
طباطبایی‌پور، آرش فرخ‌زاد، گشتاسب فروزان، حدیث لزر غلامی، نفیسه مجیدی‌زاده،
خسرو موسوی، علی مولوی، روجا نادری، بلند نوین و مناف یحیی‌پور

تصویرگران: لاله ضیایی، سارا عصاره، سمیه علیپور، ناهید لشگری فرهادی و دنیا
مقصودلو، **تصویرگری جلد و پشت جلد:** مریم سادات منصوری
آنتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، محمود اعتمادی (عکس)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول
هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دو چرخه: ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶ **تلفن:** ۲۳۰۲۳۱۰۰ **نمبر:** ۲۳۰۲۳۵۹۱

ای‌میل: docharkkeh@hamshahri.org

دو چرخه را آن‌لاین بخوانید: docharkkeh_weekly



نوبت

موسسه

عترت بو تراب

دنیای روشن فردا

به هنگام گل خوش بود روزگار
بخندد جهان چون بخندد بهار

بهار، فصل شکوفه و شادابی، فرصت رویش و رُستن و رُستن از راه می‌رسد. نسیم احیاگر بهار، همه را به بالندگی و سرزندگی فرا می‌خواند. ابر بهاری و باران نوروزی، نویدبخش آن است که زمین مُرده به آب کرامت، احیا می‌گردد و آوای هستی بر گوش دل و جان آدمی طنین عشق می‌افکند.

عزیزان دل‌بندم، فرزندان نازنینم؛
آغاز سال نو و آمدن بهار دلگشا را به همه‌ی شما که چون گل‌های زیبای بهار دوستان دارم، تبریک و تهنیت می‌گویم.
فرصت را مغتنم شمرده، بار دیگر از ساحت ربوبی و درگاه خالق مهربان که باد و باران را به مژدگانی سرسبزی و طراوت بهاری فرستاده و نازل می‌کند، درخواست می‌کنم در سایه‌ی هم‌دلی، تلاش و علم‌آموزی و در مسیر مهر و دلدادگی به نیکی‌ها، فراداهایی خُرم و با شکوه در انتظار تان باشد.
دور و دیر نیست که چرخ‌های عظیم علمی، اقتصادی، سیاسی و تجاری این مرز و پُرگهر «ایران»، در دستان توانمند شما به حرکت درآید.

فرزندان گرامی‌ام؛

امید به آینده، تلاش و کوشش و داشتن اهداف متعالی به شما نیرو می‌دهد تا برای رسیدن به مقصد، گام‌های بلند و بلندتری را بردارید.
من به‌عنوان خادم شما، با خدای خویش عهد بسته‌ام که در راه رسیدن شما به عزت و بالندگی، از هیچ تلاش و کوششی دریغ ن‌ورزم و تا هستم، دست در دست شما و در کنار شما باشم.

نازنینانم؛

آرزوی من آن روزی محقق می‌شود که شما فرزندان عزیزم نیز از آموختن و اوج گرفتن کوتاهی نکنید تا به همراه هم، به دنیای روشن فردا قدم بگذاریم.
والسلام، خادم‌الایتام
سیدناصر محمدسیدی



این پیام بهار است

بهار از راه می‌رسد و من به تو امیدوارم، به تو که قرار است مثل بهار شکوفا و زیبا زندگی کنی. بهار از راه می‌رسد و یادمان می‌آورد که زندگی چیزهای خوب کم ندارد.

تو فرزند عزیزی که قرار است روزهای آینده‌ات پر از شکوفه‌های موفقیت باشد. تو مادر عزیزی که فرزندان را چتری هستی و قرار است آن‌ها را تا آینده‌های زیبا همراه باشی.

این بهار را به شما تبریک می‌گویم، به شما که دوستان دارم. بهار یک پیام دارد، روزهای سیاه زمستان تمام می‌شود و روزهای گرم چون خورشید در راه هستند. تمام سختی‌ها به مدد خداوند به پایان خواهد رسید. شکوفه‌ها این پیام زیبا را می‌دهند. پرستوها این پیام را می‌آورند... نرگس‌ها و پامچال‌ها هم. زندگی تان معطر به شکوفه‌های بهاری و وجود تان سرسبز باد! آمنة محمد سیدی





بهاران از تو هست

این روزها اگر به آسمان نگاهی کنی، میان ابرهای سفید، پنبه‌ای و آسمان آبی، پرندگان مهاجر را می‌بینی که به خانه برمی‌گردند! شاید پرستوها را پشت پنجره دیده باشی؛ آن‌ها اولین سفیران بهار هستند و شما خود بهارید؛ شکوفا، امیدوار و سرشار از طراوت. شما مرا یاد شعری از «حمید مصدق» شاعر معاصر می‌اندازید:

«تو بهاری؟

نه

بهاران از تو هست

از تو می‌گیرد وام

هر بهار این همه زیبایی را

هوس باغ و بهارانم نیست

ای بهین باغ و بهارانم تو!

یک سال دیگر گذشت و مدت‌هاست که روزهای ما در کنار شما، زیباتر و پر بارتر می‌گذرد. در کنار شما انگار گذر زمان را نمی‌بینیم. فقط بهار که می‌شود یادمان می‌آید که یک سال گذشته است. برای ما و همه‌ی سفیران مهربانی مؤسسه، شما فرزندان ناب‌ی هستید؛ فرزندان‌ی که باور داریم هر کسی آرزوی داشتنش را دارد، آرزوی موفقیت و سربلندیش را. امروز شما نماینده‌ی ما در خانه هستید. سلام ما را به خانواده‌ی پرمهرتان برسانید و بهار را تبریک بگویید.

روز و روزگار تان خوش
علی اصغر جوانشیر



صفحه‌های ویژه ی نوجوانان ۱۲ تا ۱۷ ساله

۷.....	خنده باران
۸.....	ما را به ایمان ۴۰ سالگی ات برسان!
۹.....	در جشنواره ی گل
۱۱ و ۱۰.....	صرفه جویی در کتاب
۱۳ و ۱۲.....	بهار از پنجره ی شعر کهن فارسی
۱۵ و ۱۴.....	این جا؛ کمی پشت صحنه ی خبرها
۱۶.....	فیل های دریایی دمای زمین را گزارش می کنند
۱۶.....	از استخوان های خود چه می دانید؟
۱۷.....	کوله پشتی ای پر از خنده های بهار
۱۸.....	ما بی نهایت هستیم!
۱۹.....	بهار ناگزیر
۲۱ و ۲۰.....	ای شاخ تر به رقص آ
۲۳ و ۲۲.....	پدیده ها زیر نور و دوربین
۲۷ تا ۲۴.....	و من مسافر م ای بادهای همواره
۲۹ و ۲۸.....	خشمتم را قورت بده!
۳۱ و ۳۰.....	لطیفه و سرگرمی

صفحه‌های ویژه ی کودکان ۷ تا ۱۲ ساله

۳۳ و ۳۲.....	یک سبد میمون!
۳۵ و ۳۴.....	مسابقه ی «تو» از نگاه تو!
۳۸ تا ۳۶.....	از قطب شمال تا جنگل های آمازون
۳۹.....	پیک نیک در خانه
۴۰.....	میهمانی تخم مرغ های سفالی
۴۱.....	من کی هستم؟
۴۳ و ۴۲.....	ساعتی برای عمونوروز
۴۵ و ۴۴.....	پروانه هایی برای بهار
۴۶.....	آرایشگر همه کاره!
۴۷.....	زیر باران بهاری
۴۷.....	دو تصویر و چند تفاوت
۴۹ و ۴۸.....	مسابقه ی «داستان ها خودشان می آیند»
۵۰.....	برندگان مجله ی نوروزی «بهارنارنج»
۵۱.....	قرمز کوچولو

صفحه‌های
ویژه‌ی نوجوانان
۱۲ تا ۱۷ ساله
←



خنده باران

● لاله ضیایی



۷



برای او که این روزها مبعوث می‌شود

ما را به ایمان ۴۰ سالگه‌ات برسان!

● یاسمن رضائیان

آن چه تو خواستی.

او بهار جهان است. بهاری که دنیا در خواب‌هایش هم ندیده بود. او استعاره‌ای همیشه سبز، از به ثمر رسیدن خلقت است. تو او را آفریدی و در پیشوازش بهار را سرسبز گرداندی. بعد از چهل سالگی اش دنیا با او بهاری تازه دید و بعد از آن... بعد از آن، ذات جهان سبز شد و با رسلش بهاری شگرف در ذات جهان رویید.

چهل عدد کمال است؛ چهل روز خواندن سوره‌ای از قرآن. چهل روز دعای عهد خواندن. چهل بار ذکر گفتن... و البته چهل سالگی زمان بعثت توست. ما را به ایمان چهل سالگی‌ات، به ایمانت آن روز در غار حرا برسان. به ما از لحظه‌ی نزول معجزه در کی بده. بگو چگونه می‌شود خواند؟ چگونه می‌شود

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آدمی را از علق (خون بسته) آفرید. بخوان و پروردگار تو ارجمندترین است. خدایی که با قلم آموزش داد. او به آدمی آن چه را که نمی‌دانست، آموخت.

سوره‌ی علق، آیه‌های یک تا پنج

چهل بار خواب دیده‌ام بهاری را که از همیشه سبزتر است. بهاری که در ختانش شکوهمند و پُرافتخار سر به آسمان بلند کرده بودند. من از بهار سرشار شده بودم و با چهل نام، تو را می‌خواندم. انگار بهار چهل ساله، بعد از این جهان را زنده خواهد کرد. تو گفتی این بهار با دنیا بماند و شد



به معجزه رسید؟ بگو چگونه باید خدا را پرستید که بتوان طعم معجزه‌ها را چشید؟

تو مبعوث شدی. انتخاب شدی. تو انتخاب خدا برای نجات روشنایی و عدالت بودی، در روزگاری که قهر بر جهان تسلط داشت. تو آن پاکی محضی بودی که جهان را از نو زنده کرد. چه رازی در آن عبادت‌ها بود؟ چه رازی در فضای غار حرا بود؟ خدا از کدام معجزه‌اش پرده برداشت که تو برانگیخته شدی؟ بی‌شک آسمان را خورشید درون تو روشن‌تر کرد. تو مبعوث شدی تا به جهان بگویی یاد کند خدایش را و سوره‌ی علق نیز ما را به سمت نور دعوت کرد. ما بعد از تمام این سال‌ها هنوز به نام پروردگارمان می‌خوانیم.

بخوان به نام پروردگارت. او بود که انسان را آفرید و هدایت کرد. او بود که نور را آفرید و در قلب انسان خورشید قرار داد. چه سپاسی زیباتر از این که باید او را یاد کرد؟ بخوان به نام پروردگارت. همان که از بیراهه نجات داد. همان که بندگی آموخت و جهل را از وجودمان ریشه کن کرد. چه سپاسی زیباتر از این که باید او را یاد کرد؟

می‌خوانیم به نام پروردگارمان. خدای زیبایی‌ها و رازها. خدای سوره‌های قرآن و صاحب آیات رفیع. از سفر معجزه‌هایش بازگشته‌ایم. به ما آموخته است آموختنی‌ها را و هنوز این ذکر بر لب‌هایمان می‌چرخد: علم الانسان ما لم يعلم. تو پیام‌آور سرنوشت مایی. تو لطف خدا در حق ما هستی. به حرمت این حق خدا راه را به ما نشان داد و دین را بر ما کامل کرد. خدا را باید به خاطر آفرینش تو سپاس گفت.

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبِّكَ فَكْبَرُ وَ تَبَارَكَ فَطَهُرٌ وَ الرَّجْزُ فَاهْجُرْ وَ لَا تَمَنَّيَنَّ تَسْتَكْثِرُ وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ.

ای کسی که جامه به خود پیچیده‌ای، برخیز و قوم خود را از عذاب خدا بیم ده و خدا را به بزرگی یاد کن و لباس را پاکیزه دار و از ناپاکی دوری گزین و بر هر کس احسان کنی ابداً منت نگذار و برای خدا صبر پیش گیر.

سوره‌ی مدثر، آیه‌های یک تا هفت

بعد از این تکلیف راه با توست. تو هدایت خواهی کرد. روشن خواهی گرداند و نشان خواهی داد. تو پیغام‌آور بهاری خواهی شد که با بعثت تو به دنیا آمد.

خدا چه رازی در چهل سالگی تو نهاده است؟ چه طور می‌شود در نوجوانی به راه چهل سالگی آمد؟ ما دنباله‌ی راه تو را می‌گیریم و از ایمان به راه تو باز نمی‌گردیم. بی‌شک راه تو حق و نور تو حقیقت است. چهل مرغ آمین به آسمان فرستاده‌ایم تا خدا ما را در پناه آبروی تو بیامزد. باشد که به حرمت برانگیخته‌شدن در این ماه عزیز، رستگار شویم.

۷ هائیکو از شاعران ژاپنی

در جشنواره‌ی گل

ترجمه‌ی محمد طالبی



۱

تمام طول روز
قایق با ماسه‌های ساحل
گرم گفت و گوست

شیکی

۳

در جشنواره‌ی گل قدم می‌زند
دست در دست مادرش
کودکی نابینا

کیاکو

۲

هاله‌ی ماه
عطر شکوفه‌های درخت آلوچه نیست
که تا آسمان بالا رفته است؟

بیزون

۴

یک گل کاملیا از شاخه جدا شد
خروس بانگ بر آورد
یکی دیگر افتاد

بایشیتسو

۵

فقط صدای آوازش نرم می‌بارد
خودش ناپیدا است
چکاوک

آمبو

۶

شکوفه‌ای افتاد
بعد بالا رفت و روی شاخه نشست!
نه، پروانه‌ای بود

موریتاک

۷

تازه
وقتی به خودم می‌آیم
که پروانه از دید رسم بیرون رفته

وافو





حالا که این طور شد مجبوریم راه حل آخر را به شما معرفی کنیم.
کتابهایتان را خودتان بنویسید...



به کتابخانه‌ی محله‌تان بروید...
چی از این بهتر؟!!



بهار از پنجره‌ی شعر کهن فارسی

● حسین تولائی

هر سال اسفند که می‌شود، بارها و بارها این غزل «قیصر امین‌پور» را با خودم زمزمه می‌کنم که گفته: «بفرمایید فروردین شود اسفندهای ما / نه بر لب بلکه در دل گل کند لبخندهای ما...»

بعد از خودم می‌پرسم آیا قیصر امین‌پور این شعر را در روزهای نزدیک بهار گفته؟ یعنی همین روزها که هوا بوی عجیبی دارد؟ همین روزها که شکوفه‌های کوچک سفید و جوانه‌های تازه سبز روی شاخه‌ها نشسته‌اند؟ به هر حال نگاه او به بهار و زبان شاعرانه‌ی او، به زندگی امروز ما نزدیک است. اما شاعران قبل از قیصر امین‌پور چه طور از بهار می‌گفتند؟ از چه زاویه‌ای به روزهای آخر اسفند و به آغاز سال نگاه می‌کردند؟

آثار شاعران کهن، نه تنها بخش مهمی از ادبیات فارسی است، بلکه بخش ارزشمندی از میراث فرهنگی کشور ما هم به‌شمار می‌آید؛ میراثی که از پس سال‌ها و قرن‌ها به دست و دل ما رسیده. نکته‌ی جالب این که وقتی اشعار شاعران قرن‌ها پیش را می‌خوانیم، آن قدر زبانشان روان و صمیمی است که انگار در همین سال‌های اخیر زیسته‌اند و این همان جادوی شعر ناب است. پس در این ویژه‌نامه‌ی نوروزی، سراغ ابیاتی از شاعران کهن فارسی می‌رویم تا از پنجره‌ی نگاه آن‌ها به تماشای بهار بنشینیم.



عکس: مهدی بیات / آژانس عکس همشهری

بوی بهار آید

● فرخی سیستانی، شاعر قرن پنجم

ز باغ‌ای باغبان، ما را همی بوی بهار آید
کلید باغ ما را ده که فردامان به کار آید
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید
تو لختی صبر کن، چندان که قمری بر چنار آید
چو اندر باغ تو بلبل به دیدار بهار آید
تو را مهمان ناخوانده به روزی صد هزار آید
...بهار امسال پنداری همی خوش‌تر ز پار آید
از این خوش‌تر شود فردا که خسرو از شکار آید

همه روز تو عید

● وحشی بافقی، شاعر قرن دهم

بهار آمد و گشت عالم گلستان
خوشا وقت بلبل خوشا وقت بستان
...دگر باغ شد پر نثار شکوفه
که گل خواهد آمد خرامان خرامان
...نباشد چرا خاصه این‌طور فصلی
دل گل شکفته، لب غنچه خندان
...همه روز تو عید و نوروز باد
و زان عید و نوروز عالم گلستان

نسیم باد نوروزی

● حافظ شیرازی، عارف و شاعر قرن هشتم

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی
از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
...به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
به گل‌زار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی





به چشم یاران همه گل

● هاتف اصفهانی، شاعر قرن دوازدهم

اکنون که زمین شد ز بهاران همه گل
صحرا همه سبزه، کوهساران همه گل
از فرقت توست در دل ما همه خار
وز طلعت تو به چشم یاران همه گل

از صحن چمن خاست

● خواجوی کرمانی، شاعر قرن های هفتم و هشتم

این بوی بهار است که از صحن چمن خاست
یا نکهت مشک است کز آهوی ختن خاست
انفاس بهشت است که آید به مشام
یا بوی اويس است که از سوی قرن خاست
این سرو کدام است که در باغ روان شد
وین مرغ چه نام است که از طرف چمن خاست

بوی گل

● صائب تبریزی، شاعر قرن یازدهم

باد بهار مرهم دل های خسته است
گل مومیایی پر و بال شکسته است
شاخ از شکوفه ی پنبه سرانجام می کند
از بهر داغ لاله که در خون نشسته است
...افسانه ی نسیم به خوابش نمی کند
از ناله ی که بوی گل از خواب جسته است؟

جهان تازه گشت

● کسایی مروزی، شاعر قرن چهارم

به نوبهار جهان تازه گشت و خرم گشت
درخت سبز عَلم گشت و خاک مُعَلَم گشت
نسیم نیم شبیان جبرئیل گشت مگر
که بیخ و شاخ در ختان خشک مریم گشت

مرغان ره گل زار گرفتند

● فروغی بسطامی، عارف و شاعر قرن سیزدهم

عید آمد و مرغان ره گل زار گرفتند
و ز شاخه ی گل داد دل زار گرفتند
از رنگ چمن پرده ی بزاز دریدند
و ز بوی سمن طاقت عطار گرفتند
پیران کهن بر لب انهار نشستند
مستان جوان دامن کُھسار گرفتند



این جا! کمی پشت صحنه‌ی خبرها!

● فریبا خانی



اگر بررسی که برای کشف خبر به چه چیزهایی نیاز داریم؟ من می‌گویم، ما به گوش‌هایی تیز، چشم‌های عقابی، همراه ذره‌بینی فوق‌العاده ریزبین و یک بینی که پیازهای بویایی قوی داشته باشد؛ نیاز داریم. البته علاوه بر آن چه گفتیم، در این سال‌ها، به تلفن و امکان دسترسی به اینترنت هم نیاز هست. تو باید بدانی که از کجای می‌شود خوراک خبری تهیه کنی؟ خریدنی نیست! مخصوصاً این که حالا با آمدن شبکه‌های اجتماعی و سایت‌های جورواجور، خبرها خیلی سریع منتقل می‌شوند. اما با این همه، خبرنگاران هم می‌دانند که می‌توان از دل این خبرها عبور کرد و به چیزی فراتر دست یافت؛ اتفاقی که با جست‌وجوگری رخ می‌دهد کمی ذهن را قلقلک می‌دهد و پرده از روی بخش‌های نه‌چندان پیدای رویدادها می‌گشاید. خبرنگار وارد باید اهل داستان باشد و از دل خبرها، داستان‌های مهم و جذاب را پیدا کند. داستان‌های جالب و خواندنی که معمولاً در خبرهای کوتاه و بریده‌ی فضای مجازی نقل نمی‌شود. یک‌سال گذشت؛ یعنی سیصد و شصت و پنج روز. اگر بگویی در این روزها چه کشف‌هایی کرده‌ای؟ دستم را توی جیب‌های بزرگ مانتوam می‌کنم و داستان‌های زیادی را در می‌آورم. داستان‌هایی که همیشه در ذهنم می‌مانند.

جاسوس درناها!

چند سالی هست که پی‌گیر این خبر هستم. داستان‌اش این است: فقط یک درنا‌ی سیبری‌نر، از جمعیت غربی درنا‌ی سیبری باقی مانده و هر سال در فصل مهاجرت درناها، دوست‌داران طبیعت و پرندگان چشم به راه این درنا می‌مانند. این درنا فرسنگ‌ها راه را تنهایی بدون دوست و جفتی از سیبری تا تالاب‌های شمال کشور طی می‌کند، مدتی این جا می‌ماند و بعد می‌رود. بارها خواسته‌اند که این درنا‌ی تنها را با یک درنا‌ی دیگر جفت کنند، اما او تنهایی‌اش را ترجیح داده است. در اواسط پاییز درنا سر و کله‌اش در تالاب فریدون‌کنار پیدا می‌شود که خرامان‌خرامان راه می‌رود؛ زیبا و دوست‌داشتنی. همیشه نگرانش هستم؛ آیا دوباره باز می‌گردد یا نه؟ انگار دوربینی در جیبم دارم و مدام پرنده را رصد می‌کنم. من ماجرا و زمان سفر درناها را می‌دانم. زمانش که برسد شروع می‌کنم به جست‌وجو در سایت‌های پرنده‌نگری، به گروه‌هایی که مثل من به سفر درنا حساس‌اند زنگ می‌زنم و ماجرا را جویا می‌شوم. یکی از آن‌ها بنیاد علمی عالم‌المنفعة‌ی حریری در بابل است. این بنیاد برای فرهنگ‌سازی در میان کودکان و نوجوانان، هر سال جشن «سلام درنا‌ی امید» را برپا می‌کند. معمولاً در این جشن خانم «الن» پرنده‌شناس فنلاندی حضور دارد. او با همسر ایرانی‌اش به ایران آمده و تمام عمرش را برای تحقیق درباره‌ی درناها گذاشته است. خودش یک‌بار به شوخی گفته بود که من «جاسوس درنا‌ها» هستم. اما دوست‌داران طبیعت به او مادر درناها لقب داده‌اند. شکار بی‌رویه‌ی پرندگان مهاجر، سبب از بین رفتن و منقرض شدن آن‌ها شده است. امسال هم متأسفانه خیلی از فلامینگوها و چنگرها در تالاب میانکاله از بین رفتند. آیا داستان این درنا‌ی تنها یا درنا‌ی امید، جالب نیست؟

تونل ناصرالدین‌شاه

رفته بودم از مدرسه‌ی دارالفنون گزارش تهیه کنم. با یکی از مسئولان صحبت کردم. او گفت: «در بازسازی این بنا متوجه شدند که ساختمان، یک تونل مخفی دارد. این تونل گویا راهی زیرزمینی بوده که از کاخ گلستان به مدرسه‌ی دارالفنون، در خیابان ناصرخسرو می‌رسیده است. ظاهراً ناصرالدین‌شاه که عاشق نمایش بوده برای دیدن نمایش‌هایی که در دارالفنون برگزار می‌شده از این راه مخفی به مدرسه می‌آمده و نمایش‌ها را نگاه می‌کرده است. البته شاه و درباریان فکر می‌کردند که خوب نیست سلطان مدام برای دیدن نمایش از کاخ خارج شود و برای شأن همایونی خوبیت ندارد.» این هم از عجایب است. ناصرالدین‌شاه را مجسم می‌کنم که یواشکی و پاورچین پاورچین، قوز کرده از دالان مخفی، خودش را به مدرسه می‌رساند و نوک پا می‌شود تا یواشکی از روزنه‌ای یا پشت پنجره‌ای، نمایشی ببیند!



جعبه‌ی جادویی استاد

علی اکبر صادقی تصویرگر، نقاش و انیمیشن ساز بزرگ کشور ماست. او حالا ۸۲ سال سن دارد، اما هر روز منظم کار می‌کند. چند وقت پیش دیداری با علی اکبر صادقی در یکی از موزه‌ها داشتیم. اتفاق خوبی بود، دیدن هنرمند بزرگی که سال‌ها از کارهایش لذت برده‌ای. خوش بختانه خیلی از مصاحبه‌های او را خوانده‌ام. مدت‌ها سؤالی در ذهنم بود که می‌خواستم با او در میان بگذارم، سؤالی درباره‌ی جعبه‌ی جادویی استاد. قصه‌اش این است که وقتی علی اکبر صادقی کوچک بود، باید برای جراحی لوزه‌اش به بیمارستان می‌رفت. او حاضر نبود به بیمارستان برود، پدرش یک جعبه آب‌رنگ خرید و به او هدیه داد تا راضی شود و به بیمارستان برود. او خیلی این جعبه را دوست داشت و به دقت از آن نگه‌داری می‌کرد؛ مثل یک گنج مهم. از او پرسیدم: «هنوز جعبه را دارد یا خیر؟»

او گفت که معلوم است که هنوز آن را دارد و در نمایشگاه‌های مختلف آن را به نمایش می‌گذارد.



تصویرگری‌ها: دنیا مقصودلو



عکس: محمود اعتمادی

عمارت عین‌الدوله

سوم اسفند، فصل نرگس بود و به این مناسبت نمایشگاهی از آثار گروهی از نقاشان از چند نسل، در عمارت عین‌الدوله برگزار شد. عمارت عین‌الدوله، در دوره‌ی پهلوی اول ساخته شده است. نکته‌ی مهمش این است که در پایان جنگ جهانی دوم، سران سه کشور آمریکا، انگلیس و شوروی هنگامی که برای اجلاسی مربوط به پایان جنگ به تهران آمده بودند، در این بنا اقامت داشتند. حیاط و فضای این عمارت را که دیدم، فکر کردم چه عجیب است این موضوع و این حس که روزی روزگاری، استالین، چرچیل، و روزولت در این فضا بوده‌اند. جالب نیست؟ یعنی شما می‌روید نقاشی‌هایی با موضوع گل نرگس ببینید، یک هو می‌بینید وارد عمارتی شده‌اید که بخشی از تاریخ در آن گذشته است.

آشپزخانه جایی برای حفظ انرژی

من هرگز به این موضوع فکر نکرده بودم که آشپزخانه مکان مهمی است برای حفظ انرژی. اما با کارشناسان محیط‌زیست که حرف زدیم، دیدم یک دسته از مکان‌های کلیدی برای حفظ انرژی، آشپزخانه‌ها هستند. هنگامه قدیری، کارشناس محیط‌زیست به من گفت: «آشپزخانه مکان مهمی است. اگر ما کم‌تر پلاستیک استفاده کنیم؛ یعنی کم‌تر از نفت استفاده کرده‌ایم. اگر پلاستیک‌های درهای بطری‌ها را برای بازیافت جدا کنیم، در مصرف انرژی صرفه‌جویی کرده‌ایم. اگر بطری آلومینیومی نوشابه‌ها را بیرون نریزیم، در حفظ آلومینیوم کوشیده‌ایم. اگر ۱۰ قوطی آلومینیومی را دور نریزیم و بازیافت کنیم؛ انگار به اندازه‌ی شش ساعت روشن ماندن یک لپ‌تاپ، در مصرف انرژی صرفه‌جویی کرده‌ایم.» خدایا چه طور می‌شود این موضوع‌ها را کشف کرد؟ خب، معلوم است وقتی خبرنگار باشی!

فیل‌های دریایی

دمای زمین را گزارش می‌کنند!

● آیدا ابوترابی



امکان ندارد کارشناس محیط‌زیست باشی و نگران گرم‌شدن زمین و تغییرات آب‌وهوایی نباشی! اصلاً این گرم‌شدن زمین انگار نمی‌خواهد دست از سر دوست‌داران زمین بردارد. فقط آن‌ها هم که ناراحت این مسئله نیستند، حالا کارشناسان مسائل آب‌وهوایی از حیوانات هم برای بررسی وضعیت دمای زمین کمک می‌گیرند.

قرار است فیل‌های دریایی به متخصصان کمک کنند تا میزان دمای آب را اندازه بگیرند و هر گونه تغییری را گزارش دهند. البته فکر می‌کنم آن‌ها با جان و دل این کار را انجام دهند. آخر با موضوعی که با زندگی و جان آدم در ارتباط باشد و آن را به خطر بیندازد، مگر می‌شود شوخی کرد؟!

فیل‌های دریایی شناگران ماهری هستند و تعداد زیادی از آن‌ها در آب‌های سرد قطب جنوب زندگی می‌کنند. دانشمندان سراغ آن‌ها رفته‌اند و حسگرهای کوچکی روی سر آن‌ها نصب کرده‌اند که دمای آب را ثبت و تغییرات آن را بررسی و گزارش خواهد کرد.

کارشناسان تغییرات آب و هوایی امیدوارند با این کار گزارش دقیقی از روند گرم‌شدن زمین و تأثیر آن روی حیوانات به دست آورند. البته این کار، یکی از هزاران کاری است که برای مطالعه‌ی این پدیده در حال انجام است.

از استخوان‌های خود چه می‌دانید؟

- استخوان‌های ما ۱۴ درصد از وزن کل بدنمان را تشکیل می‌دهند.
- بدن انسان در بدو تولد از ۳۰۰ استخوان تشکیل شده است.
- تعداد استخوان‌ها به مرور کم‌تر و در بزرگسالی به ۲۰۶ عدد کاهش می‌یابد. یکی شدن چند استخوان با هم، علت کم‌شدن تعداد استخوان‌های بدن است.
- بیش‌ترین تعداد استخوان‌های بدن در دستان ما قرار دارد.
- مچ دست به تنهایی ۵۴ استخوان دارد. صورت ۱۴ و پا هم ۲۶ استخوان دارد.
- طولانی‌ترین استخوان بدن، استخوان ران پاست. این استخوان یک چهارم قد هر فرد را تشکیل می‌دهد.
- کوچک‌ترین استخوان بدن در گوش میانی قرار دارد و «استخوان رکابی» نامیده می‌شود. اندازه‌ی این استخوان کم‌تر از سه میلی‌متر است.
- تنها استخوانی که هنگام تولد رشد کافی یافته و دیگر تغییر نمی‌کند، در گوش قرار دارد.
- تعداد استخوان‌های گردن انسان با گردن زرافه برابر است!
- اگر چه به‌نظر استخوان‌های بدن سفت و محکم هستند اما ۷۵ درصد آن‌ها را آب تشکیل می‌دهد.
- یکی از مهم‌ترین وظایف استخوان‌ها، حفاظت از اندام‌های حیاتی مثل مغز، قلب و شش‌های ماست.



کوله پشته‌ای پراز خنده‌ی بهار

● یاسمن رضائیان



باز هم بهار، اتفاق است. چون با خودش کوله‌باری از لحظه‌های خوب غیرقابل پیش‌بینی و تجربه‌های بارزش می‌آورد که از آن‌ها باخبر نیستی. نمی‌دانی با خودش چند نسیم، چند خنکای دم غروب و چند باد باخبر نیگوش می‌آورد که ظاهر تو را در خیابان به هم بریزد. بهار کوله‌پشته‌ی سبزش را روی دوشش انداخته و آدم‌ها هر لحظه منتظر غافل‌گیری‌های اویند. منتظرند دست کند توی کوله‌اش و چیزی از آن بیرون بیاورد؛ شاید خنده‌ای پر شور، شاید اتفاقی دوست‌داشتنی و شاید رمز به حقیقت پیوستن رؤیایی بزرگ. کوله‌پشته‌ی بهار مثل چراغ جادو می‌ماند. هر رؤیایی از درون آن می‌تواند بیرون بیاید و واقعی شود.

– نسیم بهاری دوباره بازی‌اش گرفته. دارد پرده‌ی سفید اتاق را تکان می‌دهد. پرده هم مثل کبوتری سفید از این پرواز بی‌مقدمه خوشحال است.

بهار شوق پرواز را در دل همه روشن می‌کند؛ حتی در دل ما آدم‌ها. بهار آن رؤیای دیرینه را یادمان می‌آورد، شوق پرواز را که بالاخره به حقیقت پیوست. شاید هم فکر پرواز در یک روز بهاری در سر آدم‌ها افتاده باشد. حالا بهار کاغذهای روی میز را هم به پرواز دعوت کرده است. انگار می‌خواهد تمام وسایل اتاق، پرواز را تجربه کنند.

– من تندتند کاغذها را جمع می‌کنم و می‌خندم. از همان خنده‌های مخصوص بهاری که ته دل آدم را خالی می‌کند.

و بهار از این خندیدن‌ها به وجد آمده است. نسیم‌هایش هر لحظه تندتر از قبل می‌وزند. همین حال است که دست جان تو را هم بگیرد و با پرده و تمام کاغذها به پرواز درآورد.

– ته دلم مثل زمان‌هایی که در ارتفاع قرار می‌گیرم، خالی شده است. انگار پروازی درونی را تجربه می‌کنم.

وقتی که حالت خوب است دنیا تغییر می‌کند. همه چیز به طرز شگفت‌انگیزی زیبا می‌شود. یک‌باره به خودت می‌آیی و می‌بینی هر چه در اطرافت در جریان و پیش‌آمد است یک بعد مثبت دارد. حتی گریه‌ی کنار خیابان که با بی‌خیالی قدم می‌زند در نگاهت بامزه می‌شود.

– و البته از کارهایش خنده‌ام می‌گیرد.

بادهای تند بهاری دیگر آزارت نمی‌دهند و شبیه چند ثانیه فرصت برای تجربه‌ی حال بهتر می‌شوند؛ فرصتی که خودت را دستش بسیاری و از خنکایش لذت ببری. حتی اگر ظاهر را به هم بریزد، عصبانی نمی‌شوی.

– عصبانی که نمی‌شوم هیچ، خنده‌ام هم می‌گیرد.

یک روز بهاری وقتی که حالت خوب باشد، می‌توانی توی حیاط یا توی ایوان بایستی و از آن جا گذر زندگی، جریان رو به جلوی زندگی را تماشا کنی. حتی اگر خنکای آن روز بهاری آن قدر زیاد شود که چای‌ای که با خودت آورده بودی، یخ کند، باز دل خور نمی‌شوی.

– اگر چای‌ام سرد شود خنده‌ام می‌گیرد و می‌دانم همان چای سرد را با دلگرمی می‌نوشم.

خنده‌هایی که در بهار اتفاق می‌افتند با تمام خنده‌های دیگر فرق دارند. شبیه خنده‌های زمان دیدن فیلم‌های طنز و یا خندیدن به تلفظ اشتباه یک کلمه نیستند. یک جور حس خالی‌شدن دارند. هم‌زمان با خنده‌ها، از تجربه‌ی اتفاق خوبی که افتاده است ته دلت خالی می‌شود. انگار که در قلبت چند کبوتر سفید داشته باشی و یک‌باره همه را آزاد کنی، چیزی از درونت رها می‌شود که به جایش شور و شوقی غیر قابل وصف در دلت جا می‌گذارد.

این روزها اتفاقی خوب برای دنیا افتاده است. هر چند همه از آمدن بهار باخبر بودیم و وقتی از رخ دادن ماجرای باخبر باشیم، آن ماجرا دیگر اتفاق به حساب نمی‌آید، اما با تمام این‌ها



ما بی نهایت هستیم!

● فرهاد حسن‌زاده



چند سال پیش که یک پیکان داشتم زندگی ساده‌تر از حالا بود. الان هم زندگی‌مان ساده است ولی پیکان دیگر از رونق افتاده. طفلکی پیکان ما ماشین بدی نبود و برای خودش بروبیایی داشت.

یک سال عید باجناب جانم به اتفاق خانواده‌اش آمدند تهران. با جناب و خانواده چهار نفر بودند و چون خواهرزاده‌اش را هم با خودش آورده بود، می‌شدند پنج نفر. یکی دو روز خوش و خرم توی خانه به مهمان و مهمان‌بازی گذشت. بعد ناگهان در برابر یک پیشنهاد عجیب قرار گرفتیم: «بیایید برویم شمال!»

— شمال؟

البته شمال رفتن به خودی خود بد نیست. ولی مشکل این‌جا بود که ما ۹ نفر بودیم و یک ماشین بیش‌تر نداشتیم. اما از آن‌جا که توجیه، مشکل‌گشای هر مشکلی است، ما نیز دست به این عمل مشکل‌گشا زدیم! توجیه ما و آن‌ها این بود: بچه‌ها کوچکند و توی ماشین‌جا می‌شوند.

آن موقع‌ها هنوز بستن کمربند ایمنی اجباری و قانونی نبود و روی صندلی جلو می‌توانستند دو نفر بنشینند. تازه اگر یکی از آن دو نفر بچه‌ای هم داشت می‌توانست آن طفلک را توی بغل بنشانند.

من می‌دانستم این راه دراز با این همه آدم خیلی سخت است، گفتم: «بیایید تا سد کرج برویم. انگار رفته‌ایم شمال.»

همه گفتند: «نه. خسیس‌بازی در نیاور.»

گفتم: «موضوع خسیس‌بازی نیست. من که راننده‌ام و جایم خوب است ولی شماها توی

این ماشین کنسرو ماهی تَن می‌شوید!»

گفتند: «اشکالی ندارد. عوضش خوش می‌گذرد.»

دست بردار نبودند. گفتم: «خب، اول تا سد کرج می‌رویم، اگر اذیت نشدید و راحت بودید،

تا شمال می‌رویم.»

من مطمئن بودم تا همان‌جا هم دوام نمی‌آورند. یعنی می‌گفتم نرسیده به کرج خودشان می‌گویند سروته کنیم و برگردیم. هوا خیلی خوب و آفتابی بود. من و باجناب جان و پسر جوانش نشستیم جلو. همسرم و خواهرش و خواهرزاده‌اش و دو پسر و دختر باجناب جان یعنی ۶ نفر ریز و درشت رفتند عقب نشستند.

توی راه عین‌هوانسان‌های سفر نکرده‌هی لطیفه گفتند و ترانه خواندند

و خندیدند که نفهمیدیم کی رسیدیم کنار دریاچه‌ی سد. جای شما

خالی، ناهار مان را خوردیم و گفتم: «خب دیگه، برگردیم.»

همه جیغ و داد که نه، ما که نصف راه را آمده‌ایم. بقیه‌اش

را هم برویم.»

آهی از اعماق وجودم کشیدم: «ای بابا.»

ای بابا ندارد. سفر و کلاً هر چیزی پایه می‌خواهد. وقتی

پایه‌ها جورند تو نمی‌توانی ناجوربازی در بیاوری. آن سال و آن

تعطیلات ما تا چالوس رفتیم و به سلامتی برگشتیم. توی راه

برگشت مدام از صحنه‌ای تعریف می‌کردیم که فوق‌العاده بود.

درست است که ویلا گیرمان نیامد و اتاقی را در خانه‌ای اجاره کردیم، ولی

چشم‌های اهل و عیال صاحب آن خانه موقعی که یکی یکی از ماشین پیاده می‌شدیم تماشایی

بود. او می‌شمرد و ما بی‌نهایت بودیم.



عکس: محمود اعتمادی



بهار ناگزیر

● شعرها و تصویرگری‌ها: زهرا خانی



درختان تالاب رود آمده بودند

رود رفته بود
بی خبر؛
و هیچ فکر نکرده بود
تکلیف درختانی
که پیاده
جنگل را
به بهانه‌ی آب ترک کرده‌اند
چه می‌شود!



سال نو

تقویم کهنه روی دیوار
جایش را می‌دهد
به تقویم سال نو

خودمان را گول می‌زنیم

سال
همان سال است
با چین و چروکی بیش‌تر
بر پیشانی روزها

و هنوز زندگی...

درخت در خواب بود هنوز؛
اما پرندگان شهر
نغمه‌ای شیرین را
مزه‌مزه می‌کردند در گلوی خود

بهار
آن اتفاق سبز ناگزیر
در راه بود



ایک شاخ تر به رقصه آ*

● سیدسروش طباطبایی پور

ثبت جهانی

از گذشته‌های دور این جشن باستانی، در فلات ایران که بسیار وسیع‌تر از مرزهای کنونی کشور عزیزمان است، برگزار می‌شد، حالا هم در اغلب کشورهای همسایه مردم نوروز و آغاز بهار را جشن می‌گیرند؛ کشورهای مثل افغانستان، تاجیکستان، ترکمنستان، آذربایجان و... بد نیست بدانید در سال ۲۰۱۰ میلادی، سازمان ملل متحد منشأ ایرانی این جشن باستانی را به رسمیت شناخت و در همان سال، یونسکو هم نوروز را به‌عنوان میراث غیر ملموس جهانی به ثبت رساند.



عیدک میدک

یکی از جذاب‌ترین سنت‌های عید نوروز برای نوجوان‌ها، عیدی گرفتن است. بد نیست بدانید اوضاع و احوال هدیه‌های نوروزی از ابتدا این‌جوری نبوده. یعنی در گذشته، به‌مناسبت نوروز، رعیت و کوچک‌ترها به دیدن پادشاهان می‌رفتند و برایشان هدیه می‌بردند؛ اما بعد از مدتی پادشاهان و بزرگان به‌خود آمدند و برای حفظ آبرو هم که شده، سنت را تغییر دادند و به کوچک‌ترها عیدی دادند تا شاید دل زیردستانشان را به‌دست آورند.

خانه‌تکانی دل

ایرانیان باستان بر این باور بودند که در نوروز، ارواح در گذشتگان به زمین می‌آیند تا به بازماندگان سر بزنند. ایرانیان هم برای آن که نزد درگذشتگان سفیدروی شوند، خانه‌هایشان را حسابی می‌تکاندند و معتقد بودند که اگر ارواح در گذشتگان، خانه‌ی آن‌ها را تمیز و آن‌ها را شاد ببینند، شاد می‌شوند و شادمانه به آسمان‌ها باز می‌گردند. حتی برخی معتقدند حاجی‌فیروز، نماد همان ارواحی است که از عالم بالا به زمین آمده و تلاش می‌کند زمینیان را شاد کند.

گذشتگان ما، علاوه بر خانه‌تکانی ظاهری و فیزیکی، به خانه‌تکانی دل هم نظری داشتند و تلاش می‌کردند تا عادت‌های ناپسند و گردگرفته‌شان را حسابی بتکانند.

اولین جشن نوروزک!

انگار تاریخ پیدایش نوروز و قصه‌ی به‌وجود آمدن آن، به‌شکلی دقیق مشخص نیست. در کتاب «اوستا»، این‌طور آمده که در روز گارپادشاهی جمشید، سرمای سختی زمین را در بر می‌گیرد. جمشید هم برای حفظ جان مردم سرزمینش، برج و بارویی می‌سازد تا همه به آن‌جا پناه ببرند و در امان باشند؛ از انسان‌ها گرفته تا دیگر موجودات! در پایان سال سوم و درست در روز اول فروردین، سرما و توفان فروکش می‌کند و مردم به جشن و پای کوبی می‌پردازند و آن روز را نوروز می‌نامند.

ماهی قرمز کوچولو، نماد شادی و حرکت است. البته ماهی قرمز قصه‌ی ما، خوشحال است که چند روز سر سفره‌ی ما مهمان است؛ اما او هم آزادی را دوست دارد و دلش می‌خواهد، در آب‌های وسیع‌تری مثل حوض‌ها و استخرهای شهری شیرچه بزند و با دوستانش صفا کند.



سفر دل!

کلمه‌ی عید، از واژه‌ی «عود» به معنای بازگشت گرفته شده. اگر در رخدادهای طبیعی هم دقت کنیم همین بازگشت را می‌بینیم؛

انگار طبیعت تلاش می‌کند پس از پشت سر گذاشتن روزهای برگریزان و سرد، دوباره به روزهای سبز و سرزنده‌ی بهار باز گردد. پس به‌همین دلیل، سنت طبیعت‌گردی و سفر، در بین ایرانیان مرسوم بود تا انسان هم بتواند بازگشت به روزهای کمال را از طبیعت بیاموزد.



تحول در حال!

یا مقلب القلوب والابصار / یا مدبر اللیل والنهار / یا محول الحول والاحوال
حول حالنا الی احسن الحال

ذکر این دعا، در لحظه‌ی تحویل سال هم از سنت‌های پیشینیان ماست. البته این راز و نیاز عاشقانه در قرآن یا هیچ‌یک از کتاب‌های ادعیه‌ی شیعه یا اهل سنت نیامده و بیش‌تر به نظر می‌رسد این دعا، نجوای صاحب‌دلی بوده است که از دلش برآمده و بر دل همه‌ی ما ایرانیان هم نشست. اگر به معنی آن هم سرکی بکشیم، به ارتباط معنوی ویژه‌ی ایرانیان با خداوند هم پی می‌بریم. ای خدایی که در این لحظه از سال، حال و روز طبیعت بی‌جان را تغییر می‌دهی، از تو درخواست می‌کنم حال دل بی‌حال ما را هم تغییر دهی و بهترین حال را به زندگی ما ببخشی!

باران رحمت!

در روز سیزدهم فروردین، ایرانیان از دیرباز دل به طبیعت می‌زدند و در کنار رود و رودخانه می‌نشستند و سبزه‌های گره‌ده‌ی خود را به آب می‌سپردند و شادی می‌کردند. برخی معتقدند ایرانیان این عدد و این روز را نحس می‌دانستند و به طبیعت می‌رفتند تا نحسی آن را از سر خودشان دفع کنند. اما بسیاری از پژوهشگران با این فکر موافق نیستند. آن‌ها معتقدند در فرهنگ ایرانی، هیچ‌یک از روزهای سال، بدیمن و نحس نبوده و حتی ایرانیان باستان، برای هر روز و ماه و سال، اسم‌هایی مرتبط با معنویت و طبیعت انتخاب کرده‌اند. در تقویم ایرانی، روز سیزدهم همراه، به‌نام «تیر روز» نام‌گذاری شده که در آن «تیشتر» یا همان ستاره‌ی باران، بر بی‌آبی‌ها غلبه می‌کند و باعث می‌شود که رحمت الهی بر طبیعت ببارد.

ایرانیان باستان، چند روز مانده به عید، سه‌سینی سبزه از گندم و جو و ارزن، به نشانه‌ی پندار و گفتار و کردار نیک می‌کاشتند تا روزی‌شان را در سال جدید بیش‌تر کند. گاهی هم هفت دانه می‌کاشتند و آن‌ها را سر سفره یا در سردر خانه قرار می‌دادند. بعد با توجه به آب‌وهوای آن سال، هر دانه‌ای که بهتر و سبزتر می‌شد، برای کاشت در زمین کشاورزی آن سالشان انتخاب می‌کردند.

گروهی سیب سرخ را نماد فروتنی، مهر و شیدایی می‌دانند و گروهی، نماد زایش و سلامتی.

تصویرگری سفره‌ی هفت‌سین: سارا اعصاره
* مصراع‌ی از مولانا جلال‌الدین مولوی

سیر نماد مبارزه با زشتی و پلشتی است و برخی معتقد بودند سیر با بویش، بدی‌ها را از خانه بیرون می‌کند.



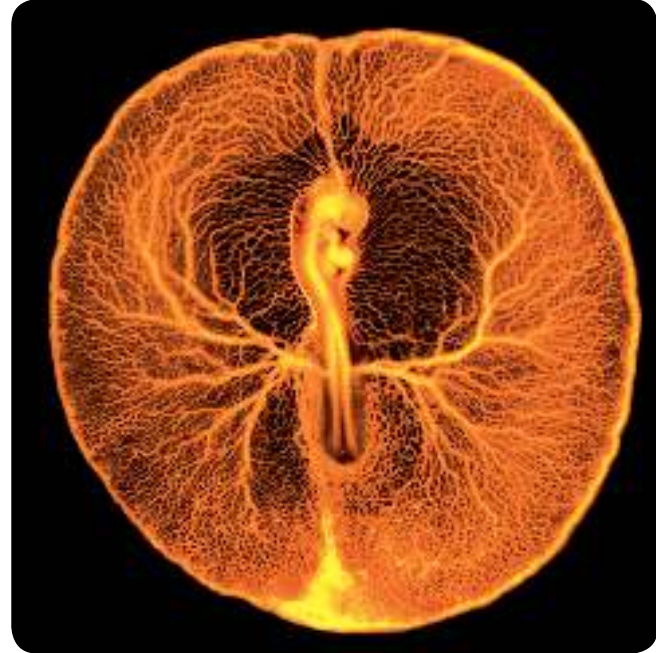
پدیده‌ها، زیر نور و دوربین!

آیدا ابوترابی

گرفتن عکس‌های علمی چند سالی است که حسابی سر و صدا به پا کرده است. به طوری که خیلی از عکاسان و دانشمندان، به‌طور جدی در این زمینه فعالیت می‌کنند و حتی رقابت‌هایی سالانه برگزار می‌شود تا تصاویر برگزیده انتخاب شوند. این موضوع چند دلیل می‌تواند داشته باشد.

اول این که پیشرفت علم که باعث شده عکاسی از موجودات و پدیده‌ها در ابعاد بسیار ریز امکان‌پذیر شود. ضمن این که زیبایی و جذابیتی که این عکس‌ها به خودی خود دارند. انگار که دریچه‌های تازه‌ای را به روی دانشمندان باز می‌کنند تا آن‌چه را که تا به حال می‌دیدند، جور دیگری ببینند و طبیعی است، آدمی‌زاد عاشق دانستن و کشف کردن است!

این تصاویر به روش‌های مختلفی گرفته می‌شوند و حتماً متوجه هستید که اصلاً شبیه عکس گرفتن معمولی نیستند. استفاده از میکروسکوپ‌های مختلفی مثل نوری و الکترونی و پرتوهای ایکس تنها چند مورد از تکنیک‌های عکاسی علمی هستند که هر کدام شرایط خاص خود را دارند. مثلاً عکاسی پزشکی به جز تجهیزات، به رعایت مسائل بهداشتی و مراقبت‌های ویژه هم نیاز دارد و این یعنی چندین متخصص برای گرفتن یک عکس در تلاشند.



چند روز و در شرایط خاصی به دو بخش سفیده و زرده تبدیل می‌شود. این عکس به روش ریزنگاری فلورسانس گرفته شده است.

«ریزنگاری» یا «میکروگرافی» (Micrography)، عکاسی از پدیده‌های بسیار ریز است. فلورسانس هم خاصیتی است که باعث می‌شود بعضی ماده‌ها وقتی در معرض پرتوهای نامرئی ماورای بنفش یا اشعه‌ی ایکس قرار می‌گیرند، از خود نور بتابانند. این عکس را دانشمندی در دانشگاه کمبریج گرفته است.

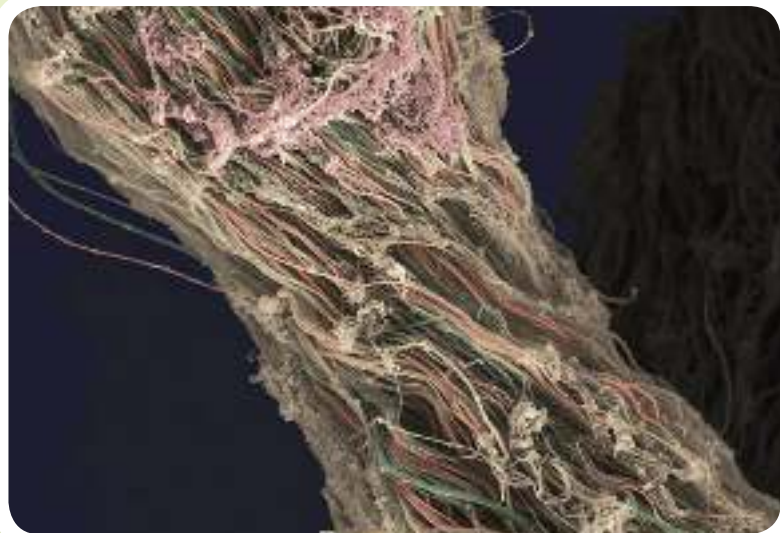


کم‌تر حدسی که در باره‌ی این عکس می‌شود زد، باکتری است! گروهی از باکتری‌ها که به‌صورت مصنوعی در یک ظرف پتری (ظرف آزمایشگاهی با عمق کم و دایره‌ای شکل) پرورش داده شده‌اند. تکثیر و تکرار باکتری‌ها با مدل‌های ریاضی قابل پیش‌بینی است.





در بدن ما چهار نوع بافت به نام‌های پوششی، همبند، عضلانی و بافت عصبی وجود دارد. چیزی که در این تصویر می‌بینید، بافت همبند است؛ بافتی پیوندی که از جمله وظایف آن حفاظت و پشتیبانی از بافت‌های دیگر است. فراوان‌ترین بافت در بدن انسان، بافت همبندی است. این تصویر بافت همبند زانوی انسان را در حال یک عمل جراحی «آرتروسکوپی» نشان می‌دهد. از این عمل برای دیدن مفصل (تشخیص بیماری) و درمان آن استفاده می‌شود. زانو و شانه اعضای هستند که تحت این عمل قرار می‌گیرند.



این کله قندی‌ها که می‌بینید، یک نوع پلیمر زیستی هستند. در واقع آن‌چه در این تصویر می‌بینید، نوعی سوزن میکرونی است که شاید در آینده بتوان از آن به جای سوزن معمولی استفاده کرد. این سوزن‌ها به پوست می‌چسبند و مواد از طریق آن‌ها به لایه‌های بیرونی پوست جذب می‌شوند، راحت و بدون درد! شما که با آمپول احیاناً مشکلی ندارید؟!

کافئین، ماده‌ای شیمیایی و خور دنی است که در قهوه وجود دارد. این ماده‌ی تلخ به شکل یک بلور است. اگر به شیمی علاقه دارید می‌دانید که کافئین یک آلکالوئید از خانواده متیل گزانتین‌ها است که از ترکیب کربن، هیدروژن، نیتروژن و اکسیژن به وجود آمده است. کریستال کافئینی که در تصویر دیده می‌شود حدود ۴۰ میکرون طول دارد.



و من مسافر م ای بادهای همواره

● شیوا حریری

«عبور باید کرد. صدای باد می‌آید...» و باد شوق سفر را در ما زنده می‌کند. «مرا سفر به کجا می‌برد؟ کجا نشان قدم ناتمام خواهد ماند؟» صدای بهار می‌آید. صدای تازگی. و جاده ما را به خود می‌خواند. «تمام راه به یک چیز فکر می‌کردم. و رنگ دامن‌ها هوش از سرم می‌برد...» و راه می‌افتیم... و سفر آغاز می‌شود. «عبور باید کرد. صدای باد می‌آید...» و ما به زمزمه‌ی راز آلود جاده دل می‌دهیم. «چه چیز در همه‌ی راه زیر گوش تو می‌خواند...» و از جاده‌های طولانی می‌گذریم... «صدای باد می‌آید...» از شهرهای بزرگ می‌گذریم... «صدای باد می‌آید...» از حرف‌های تکراری می‌گذریم... «و بوی چیدن از دست باد می‌آید...» مقصد این سفر گوشه‌گوشه‌ی این سرزمین پهناور است؛ نام‌های تازه، شهرهای کوچک، روستاهای دور و چشم‌اندازهای اسرارآمیز ناشناخته. مادر این سفر به بهار می‌رسیم. «و در کدام بهار درنگ خواهی کرد و سطح روح پر از رنگ سبز خواهد شد؟» خیلی‌ها در نوروز به سفر می‌روند و خیلی‌ها هم ترجیح می‌دهند در شهر خودشان بمانند. ما در تحریریه دور هم جمع شدیم و به مناسبت نوروز هر کدام از یک جای بنای دیدنی ایران نوشتیم؛ این طوری ما و شما می‌توانیم سفری مجازی را در این چهار صفحه تجربه کنیم و اگر هم گذرمان به نزدیکی این ۱۳ مکان دیدنی افتاد، حواسمان هست کجا برویم و چه ببینیم.

آن‌چه داخل گبومه آمده، سطرهایی از شعر مسافر «سهراب سپهری» است

▲ خوشه‌های بهشتی

پگاه شفتی: هنوز ۹۰ کیلومتری مانده که به اصفهان برسیم. از کنار کوهستانی پربرف و زیبا می‌گذریم. در دامنه‌ی این کوهستان خانه‌هایی گلی، درخت‌هایی سر به فلک کشیده و باغ‌های انگور خوابیده‌اند. این‌جا روستای طار است. در ۳۰ کیلومتری نطنز. می‌گویند طار یعنی درخت و بعضی می‌گویند طار یعنی بهشت. هر چه باشد انگورهای این‌جا واقعاً بهشتی‌اند. اگر به طار سرزدید، بقعه‌ی تاریخی بابا عبدالله را از دست ندهید. راستی حتماً یک خوشه انگور هم بخورید!

✓ قلعه‌ای شبیه یک شهر

فریبا خانی: جزیره‌ی هرمز یکی از جزایر مهم خلیج فارس است و قلعه‌ی پرتغالی‌ها در این جزیره قرار دارد. آلفونسو آلبرک پر تغالی پس از کشتار فراوان این جزیره را اشغال کرد و این قلعه را ساخت. وارد قلعه که می‌شوی یک کلیسا، زندان، سالن اجتماعات و... می‌بینی. گویی که شهری است. می‌گویند این قلعه به دست امام قلی‌خان، یکی از سرداران شاه عباس آزاد شد.



عکس: خبرگزاری مهر

» درها و رازها

فرهاد حسن‌زاده: درها، دروازه‌ها، راه‌های ورود به جایی هستند که باید باشند. رهگذر اگر باشی در کوچه‌های خلوت دره‌ایی می‌بینی هر کدام با طرحی و نقشی. نمی‌دانی آن‌سوی درها چه کسانی در چه احوالی هستند و همین، درها را راز آلود می‌کند. درها حکایت از سلیقه و شخصیت صاحب‌خانه دارند. این در با گل میخ‌های آهنی اما رنگ خورده، با کوبه‌هایی که یکی برای زنان است و دیگری برای مردان، رازهای زیادی پشت خود دارد. دری در روستای قلات در نزدیکی شیراز.



عکس: فرخنده پهلوان

عکس: سیاوش سلیمی طاری



سفر به شهر خورشید»

علی مولوی: اگر نوروز امسال به مشهد سفر می‌کنید، از شمال شرقی مشهد، ۱۴۵ کیلومتر آن طرف‌تر، بعد از گذر از روستای «پاژ» زادگاه فردوسی، در منطقه‌ای کوهستانی، به شهر «کلات» می‌رسید. شهری تاریخی که بیش‌تر به خاطر «کاخ خورشید» یا «کلات نادری» معروف است. کاخی سنگی، سه طبقه، با دیوارهایی هشت‌گوشه و استوانه‌ای، که به دستور نادرشاه افشار ساخته شد تا دژ نفوذناپذیری باشد برای خزانه‌ی جواهرات و دارایی‌هایش، مثل تخت‌طاووس، الماس کوه‌نور و دریای نور و... که حتی تیمور گورکانی هم بعد از ۱۴ بار حمله به این شهر، موفق به فتح آن نشود.

برای رنگ فیروزه‌ای کاشی‌ها

شیوا حریری: سفر را با رنگ‌هایش دوست دارم؛ جنگل‌های سبز، کوه‌های قهوه‌ای، دشت‌های زرد و سرخ و بنفش، کویرهای طلایی، آجرهای قرمز، کاهگل‌های خردلی، سنگ‌های خاکستری. اما سفرهایم بدون رنگ فیروزه‌ای کاشی‌ها چیزی کم دارد. چشم‌های من در سفر آبی‌ها را جست‌وجو می‌کند و ریزه‌کاری‌ها را. به این معرق‌کاری در مسجد جامع یزد نگاه کنید...



عکس: سیما نادری

شوش با مزه‌ی فلافل!»

نفیسه مجیدی‌زاده: سفر به جنوب آن قدرها راحت نیست؛ مثل شمال نیست که هر وقت بخواهی بار سفر ببندی و راهی شوی. نه، فصل دارد برای خودش! و بهار خوزستان بهترین فصل است که دشت‌های فراخ و سرسبز افسانه‌ای دارد و هوای گرم مطبوع و دل‌نشین! و در این سرزمین یکی از قدیمی‌ترین شهرهای جهان وجود دارد؛ شوش. حفاری‌های باستان‌شناسی نشان می‌دهد که این منطقه ۹ هزار سال پیش از میلاد، محل سکونت کشاورزان بود. قلعه‌ی ایلامی‌ها، زیگورات چغل‌زنبیل، کاخ آپادانا و درست روبه‌روی کاخ آپادانا، آرامگاه دانیال نبی قرار دارد. زیارتگاهش دو حیاط دارد و گنبد مخروطی‌اش پلکانی است؛ نوع رایج گنبد‌های این منطقه. اگر گذرتان به آن‌جا افتاد خوردن فلافل‌های مرد شوشی را از دست ندهید. مغازه‌اش نزدیک زیارتگاه دانیال نبی است.



✂ افسانه‌های زادگاه خورشید

آیدا ابوترابی: زمان ایستاده، باد در حرکت است. از لابه‌لای دالان‌های سرزمین افسانه‌ای، صدا می‌آید. صدای زندگی، آسمان کویر، تنها شاهد این هزاران سال زندگی است. رنگ و بوی خاک بیداد می‌کند. برج و باروهای سر به فلک کشیده تو را به سکوت دعوت می‌کنند. این همه حرف، فقط در سکوت می‌گنجد! این جایزد است و این گونه است سفر به خرائق، زادگاه خورشید!



عکس: سپیما نادری



عکس: محمود اعتمادی

⬆ شهری با چشم‌انداز دماوند

محمود اعتمادی: در شرقی‌ترین بخش شهر دماوند و در میان باغ‌های سبز پر درخت، برج شبلی قد برافراشته است. ساخت این بنای هشت ضلعی را به قرن پنجم هجری نسبت می‌دهند. اگرچه شکل امروزی آن با آجرکاری زیبایش یادگار دوره‌ی سلجوقی است. راستی، در چشم‌اندازهای این شهر حتماً قله‌ی دماوند را هم پیدا می‌کنید.



عکس: گلشناسب فروزان

آبی، سبز، سبزآبی <<

گلشناسب فروزان: گذر از میان جادوی جاده‌های پیچ در پیچ در دل خود هزاران راز پنهان دارد.

مربوآن نگینی دارد، آبی، سبز، سبزآبی؛ دریاچه‌ی زریوار. با افسانه‌هایی از پیدایش آن. دریاچه‌ای که آبش از هیچ رودی تأمین نمی‌شود و از هزاران چشمه‌ی خفته در سینه‌اش فوران می‌کند. آبی که سرسبزی و طراوت و تنوع گیاهی و جانوری و خیلی چیزهای دیگر را به این منطقه هدیه داده است، از جمله ماهی‌های خوش‌مزه‌ای که تازه به تازه از دل دریاچه صید و روی زغال منقل‌ها کباب می‌شوند و طعمی به یادماندنی در ذهن و دهان مسافران به یادگار می‌گذارد.





در آرامگاه شمس تبریزی

مناف حیچی پور: مناره و آرامگاه شمس تبریزی در شهر خوی در استان آذربایجان غربی قرار دارد. سطح بیرونی مناره‌ی شمس تبریزی با شاخ قوچ‌های وحشی تزیین شده و گفته می‌شود شاخ قوچ، نشانه‌ی قدرت بوده و این شاخ‌ها، از شکار شاه اسماعیل صفوی و همراهانش در یک روز به دست آمده است. محوطه‌ی مناره و آرامگاه شمس حدود سه کیلومتر از مرکز شهر خوی فاصله دارد و آرامگاه شمس در فاصله‌ی ۱۰ متری از مناره قرار گرفته است. البته آرامگاه‌های متعددی به شمس تبریزی در شهرهای گوناگون منسوب است که استناد این آرامگاه در خوی، از دقت بیش‌تری برخوردار است.

قدم‌زدن در سنگ‌فرش‌های جاده‌ی ابریشم

آرش فرخ‌زاد: «بلادشاپور» نام بافت قدیمی شهر دهدشت در استان کهگیلویه و بویراحمد است. موقعیت جغرافیایی این شهر و این‌که کوتاه‌ترین راه میان بندرهای جنوبی و اصفهان، مرکز حکومت صفویان بوده است، آن را به شهری بسیار مهم تبدیل کرده بود. شهری که وجود راه‌های سنگ‌فرش‌شده و پل‌های متعدد و مرکزیت تجاری آن، حکایت از این دارد که شاخه‌های فرعی جاده‌ی ابریشم از این شهر عبور می‌کرده است.



عکس: مطهره سادات اخوت

لطفاً سکوت

سیدسروش طباطبایی پور: اگر عاشق طبیعت و آب و هوای توپ هستید، کمی از آشی که برایتان پخته‌ام نوش جان کنید. اگر خوششان آمد، دستور پختش را بنویسید: اول هر کجای ایران که هستید، خودتان را به شهر بروجن برسانید. حالا تا چشمتان به تابلوی «بلداجی» افتاد، تندی بیچید. کم‌کم تالاب «چفاخور» به شما چشمک می‌زند. لطفاً جیغ نکشید! من هم بار اول باورم نشد. این‌جا طبیعت مستانه‌ی ایران است. طبیعت تالاب، کلی حرف برای گوش هوش شما دارد. لطفاً سکوت کنید!

به تماشای تاریخ

خسرو موسوی: سنگ‌نبشته‌ی بیستون، بزرگ‌ترین سنگ‌نبشته‌ی جهان و از سندهای مهم تاریخی دوره‌ی هخامنشیان است که در استان کرمانشاه قرار دارد. نقش برجسته‌ی داریوش، با ۶۰۰ سانتی‌متر طول و ۳۲۰ سانتی‌متر عرض، به دستور داریوش بزرگ ساخته شده است. در این بخش نقش برجسته، ۹ تن از دشمنان داریوش بزرگ که به اسارت او درآمده‌اند، در برابرش ایستاده‌اند. زیر پای داریوش، «گئومات مغ» یا بردیای دروغین، به پشت افتاده و دستانش را به نشانه‌ی تسلیم بالا برده است. اهورا مزدا (فروهر) هم از بالا، حلقه‌ی قدرت را به داریوش می‌دهد و داریوش هم دست راستش را به نشانه‌ی نیایش بالا برده است. در کتیبه‌ی کنار این نقش برجسته، داریوش به سه زبان فارسی باستان، ایلامی و اکدی (بابلی نو) به خط میخی، نخست خود و خانواده‌اش را معرفی کرده و بعد، واقعه‌ی کشته‌شدن گئومات مغ را شرح داده و در پایان، کسی که این کتیبه را محو کند، نفرین کرده است.



عکس: سعید کریمی آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

خشم‌ت را قورت بده!

● نفیسه مجیدی‌زاده



«خشم‌ت را از روی میز بردار، آن را داخل لیوان آب جوش بینداز، بعد بنشین کنار پنجره، یک چاشنی شیرین به آن اضافه کن و مثل دمنوشی تلخ یا گس، مزه مزه اش کن.»
این پیشنهاد درونم بود، حاصل نجوایی درونی؛ وقتی حسایی عصبانی و خشمگین بودم.

آرام باش

می‌گویم: خب ما سومین کشور عصبانی دنیا هستیم و من حق دارم عصبانی باشم. نجوای درونم می‌گوید: مهم نیست! من تو را به آرامش دعوت می‌کنم، گرچه جهان پراز خشم باشد، تو توانایی کنترل خشم را داری. بنشین و خشم را فراموش کن، گرچه وقتی در اناقت آرام نشسته‌ای، صدای بلند اخبار را می‌شنوی که بعضی از جاهای دنیا در آتش و اعتراض و خشم است. از صدای بلند تلویزیون عصبانی نشو، خودت را به آرامش دعوت کن.

نتیجه‌ی تفسیر غلط

حاصلی می‌گوید: «در نهایت چیزی که باید اصلاح شود این است که وقتی اتفاقی منجر به بروز خشم می‌شود، باید متوجه شویم که چه طوری داریم این موضوع را برای خودمان تفسیر یا حل و فصل می‌کنیم. خیلی وقت‌ها، تفسیر ما از اتفاق هاست که منجر به خشم می‌شود و ممکن است تفسیرهای ما، غلط باشد و با واقعیت نخواند.»

تفاوت بین شجاعت و خشم

حاصلی معتقد است: «قطعاً وقتی یک نفر می‌تواند خشمش را کنترل کند، از نظر حل مسئله و حل اختلاف، مهارت بالایی دارد و داشتن این مهارت، یعنی وقتی برایش موقعیت ناخوشایندی ایجاد شود، می‌تواند رفتار شجاعانه‌ای داشته باشد. ممکن است در نوجوانی، گاهی فکر کنیم وقتی که خشم داریم یا پرخاشگرانه رفتار می‌کنیم، یعنی شجاعیم و اعتماد به نفس داریم. اما این طور نیست و تعریف شجاعت متفاوت است. این که بتوانی به موقع «نه» بگویی و این که احترام طرف مقابلت را حفظ کنی، می‌شود شجاعت.

اگرچه بین خشم و پرخاشگری تفاوت قائلیم. خشم، هیجان و پاسخی طبیعی است که معمولاً در مواجهه با موانع و ناکامی‌ها در ما پیدا می‌شود و لزوماً منجر به پرخاشگری نمی‌شود.

چه طور کنترل کنیم؟

سارا حاصلی می‌گوید: «برای کنترل خشم مرحله‌ای به نام آگاهی وجود دارد. در این مرحله باید از دو نکته آگاه شویم؛ یکی این که چه اتفاق‌ها و رفتارهایی در بیرون و یا درونمان ممکن است ما را خشمگین کند و بعد، آگاهی از پیامدهای منفی خشم مهم است. باید نشانه‌های شناختی و فکری خشم را بشناسیم. وقتی اتفاقی می‌افتد، ذهن ما همراه با آن اتفاق، گفت‌وگویی درونی را با خودش آغاز می‌کند. نتیجه‌ی این گفت‌وگوی درونی با خودمان می‌تواند باعث بروز خشم شود.»

اورژانس خشم

سارا حاصلی معتقد است برای کنترل خشم، راه‌هایی فوری وجود دارد که می‌تواند تا حدودی به کنترل خشم کمک کند. ولی این راه‌حل‌ها، اساسی نیست. مثلاً می‌توانیم موقعیتی را که در آن خشم ما برانگیخته شده ترک کنیم یا مثلاً اگر بحث خشم برانگیزی وجود دارد، این بحث را در آن لحظه متوقف کنیم یا تمرینات تنفسی عمیق انجام بدهیم و یا از روش توقف فکر استفاده کنیم؛ در این روش وقتی فکری در ذهن شما شروع به بازی کرد، برای توقف فکر، لازم است فعالیتی ذهنی انجام دهید که نیاز به تمرکز دارد تا بتوانید برای لحظاتی، جریان فکر را قطع کنید. مثلاً یک‌هفته عددی مثل ۱۲۴ را انتخاب کنید و از آن هفت تا هفت تا کم کنید.

عمل

اسب‌آبی

اولی: چرا سرت ورم کرد؟
دومی: آخه آپاندیس رو عمل کردم.
اولی: آپاندیس چه ربطی به سر داره؟
دومی: آخه وسط عمل، داروی
بیهوشی شون تموم شد!
قاضی: برای چی این آقا رو کتک زدی؟
متهم: چون پریروز به من گفت اسب
آبی.
قاضی: خب، پس چرا امروز زدیش؟
متهم: چون تازه فهمیدم اسب‌آبی
چیّه!

معمای بستنی

در این جا ۹ ظرف بستنی خوش مزه هست که به نظر می‌رسد هیچ کدام هیچ شباهتی به یکدیگر ندارند. اما در واقع هر کدام از ظرف‌های بستنی با هر سه ظرف افقی، عمودی و قطری مجاورش (مثل بازی دوز)، اشتراک‌هایی جزئی در چیدمان یا مواد تشکیل دهنده دارد. اول با دقت نقاط مشترک ظرف‌های بستنی در ردیف‌های افقی، عمودی و قطری را پیدا کنید و بعد حساب کنید کدام ظرف بستنی بیش‌ترین میزان اشتراک را با هشت ظرف بستنی دیگر دارد.



معمای میز شلوغ

این میز شام خیلی شلوغ پلوغ چیده شده و تعداد قاشق‌ها و چنگال‌ها و کاردها بیش از اندازه‌ی لازم است. قاشق‌ها، چنگال‌ها و کاردهای اضافه را حذف کنید به طوری که در هر ردیف و هر ستون، فقط یک قاشق، یک چنگال و یک کارد باقی بماند. توجه کنید که برای حل این معما چند راه حل وجود دارد و می‌توانید همه‌ی آن‌ها را پیدا کنید.

درمان

سفارش

بیمار: آقای دکتر، خیلی خیلی ممنونم که بی‌خوابی من رو درمان کردین.
پزشک: حتماً الآن خیلی خوشحالی...
بیمار: بله... این قدر خوشحالم که شب‌ها از خوشحالی خوابم نمی‌بره!
مشتتری: برای من به گلین بنیین جین کالکالوس با لیمو بیارین.
پیش خدمت: به گلین بنیین جین کالکالوس با چی؟!

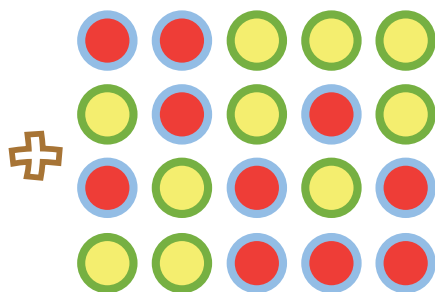
ناچاری

دانش‌آموز: فکر کنم شما نباید به من نمره‌ی صفر می‌دادین.
معلم: منم همین طور فکر می‌کنم، اما متأسفانه از صفر کم‌تر نداریم!



معمای دایره‌ای

اگر هر یک از دایره‌های ● یا ● یکی از عدد های ۱ تا ۹ باشد، با توجه به تساوی زیر حساب کنید هر کدام از این دو دایره معادل چه عددی است؟



۱ ۷ ۷ ۷ ۷ ۷ ۷

مشکل فرعون

فرعون مصر برای ساختن اهرام به مشکل برخورد کرده بود. او محاسبه کرده بود که ۱۰ هزار کارگر می‌توانند در ۲۵۰ روز، چهار بنای هرمی شکل بسازند. اما حالا که فقط توانسته بود پنج هزار کارگر پیدا کند، می‌خواهد بداند که در چند روز می‌توانند دو بنای هرمی بسازند؟



مغازه

اولی: راستی از برادرت چه خبر؟
دومی: آخری! چندتا مغازه باز کرده.
اولی: آفرین! پس باید وضعش خوب شده باشه.
دومی: خوب بود، تا وقتی که داشت مغازه‌ی آخری رو باز می‌کرد که پلیس سر رسید و دستگیرش کرد! الآن هم توی زندانه!

ثبت نام

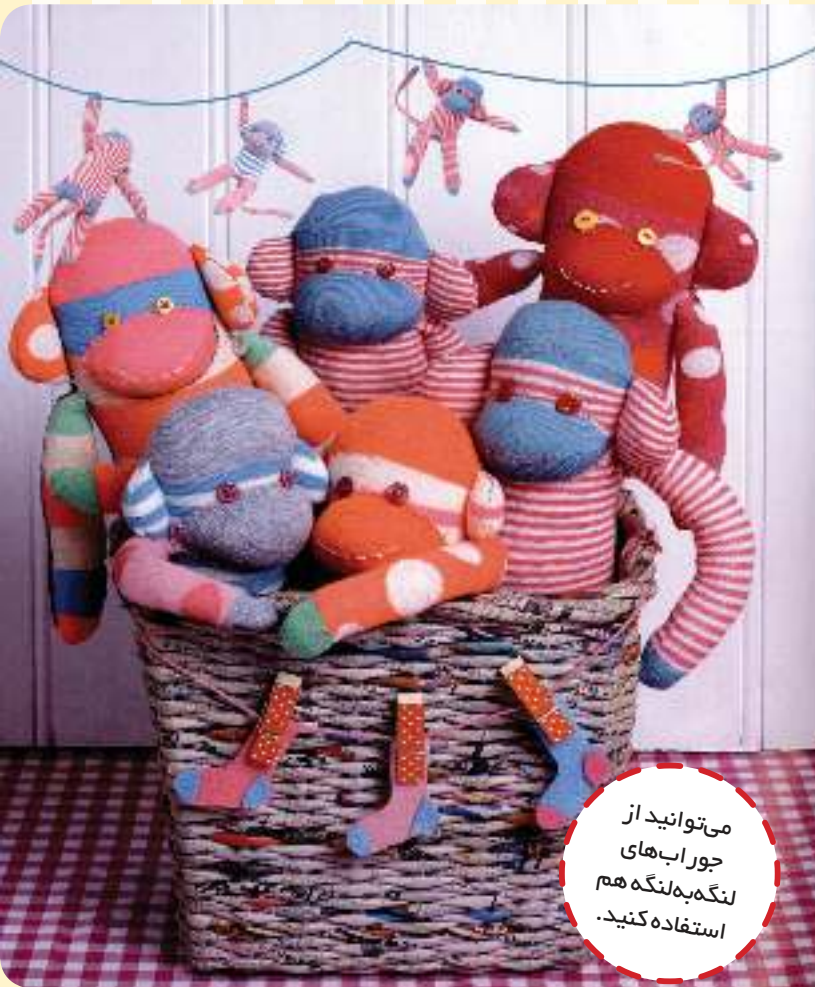
مدیر مدرسه: ببخشید، اما ما دیگه توی کلاس پنجم جا نداریم که پسر تون رو ثبت نام کنین.
پدر: اشکالی نداره؛ خب توی کلاس ششم ثبت نامش کنین!

نقاشی بی نام!

یکی از شاگرد های کلاس هنری آقای نقاش، نقاشی اش را جا گذاشته. هیچ اسمی رویش نوشته نشده و آقای نقاش هر چه فکر کرد یادش نیامد که این نقاشی کیست. شما می‌توانید متوجه شوید کدام شاگرد نقاشی اش را جا گذاشته؟



راستی!
شش قلم‌موی
پنهان شده را هم
پیدا کنید!



می‌توانید از جوراب‌های لنگه‌به‌لنگه هم استفاده کنید.

یک سبد میمون!

● ترجمه‌ی شیوا حریری

جوراب‌های کهنه‌تان را غیب کنید و به جایش یک میمون جورابی ظاهر کنید! چیزهای زیادی هم لازم ندارید؛ یک جفت جوراب، دو عدد دکمه، پنبه یا الیاف عروسک‌سازی و لوازم خیاطی.

۱. یک لنگه جوراب را پشت‌ورو کنید و صاف روی زمین پهن کنید، طوری که پاشنه‌ی جوراب بالا باشد.

۲. مثل شکل جای پاها را با خودکار بکشید و روی خط را بدوزید.

دور محل دوخته شده را قیچی کنید.

۴. دو طرف قسمت‌های بریده شده را بدوزید. در هر قسمت یک گوشه را باز بگذارید.

۳. جوراب را برای ساخت بدن مثل شکل ببرید.





۱۰. این دو میمون با جوراب‌های بزرگ و کوچک درست شده‌اند. اگر از جوراب‌هایی با اندازه‌های متفاوت استفاده کنید، می‌توانید خانواده‌ی میمون‌ها را درست کنید.



۵. همه‌ی قسمت‌های بدن را به رو برگردانید و آن‌ها را با الیاف یا پنبه پر کنید.



۶. گوش‌ها را به دو طرف سر، بازوها را به دو طرف بدن و دم را به پشت بدن بدوزید.



۷. قرار است پاشنه‌ی یکی از جوراب‌ها پوزه‌ی میمون باشد. قسمت پایین پاشنه را روی صورت بدوزید.



۸. پاشنه را از الیاف پر کنید و بالای آن را بدوزید.



۹. دکمه‌ها را به جای چشم روی صورت بدوزید و به جای لب چند کوک بزنید.



مسابقه‌ی «تو» از نگاه تو!

فکر کن دو تا شده‌ای! یکی‌اش «تو» هستی و یکی دیگر خودت که به این «تو» نگاه می‌کند! چه می‌بینی؟ این «تو» چه جور آدمی است؟ چه خوبی‌ها یا بدی‌هایی دارد؟ چه چیزهایی دوست دارد یا ندارد؟ چه آرزوهایی دارد؟ «تو» از نگاه تو کیست؟

این موضوع مسابقه‌ی نوروزی ماست؛ معرفی تو به خودت و به ما!
تعطیلات فرصت خوبی است برای این که به این «تو» نگاه کنی، مگر نه؟

قالب‌های مسابقه آزاد است؛ داستان، شعر، متن، عکس، تصویرگری. غیر از این‌ها چه طور می‌توانی خودت را معرفی کنی؟ و هم چنین در انتخاب لحن آزادی؛ کاملاً جدی یا خیلی شوخی!

ای «تو»! به این نکته‌ها هم توجه کن:

* مسابقه برای ۱۲ تا ۱۷ ساله‌هاست.

* شماره‌ی تلفن و نشانی دقیق را بنویس.

* اگر داستان یا متن دیگری می‌فرستی نباید بیش‌تر از ۳۵۰ کلمه باشد.

* برای مسابقه‌ی عکس باید از چیزهایی عکس بگیری که تو را معرفی کند.

* نقاشی‌هایت را با کیفیت خوب اجرا کن.

* این مسابقه ۵ برنده ویژه همراه با جوایز ویژه خواهد داشت.

* می‌توانی آثارت را به دفتر نمایندگی مؤسسه‌ی عترت بوتراب در استان محل اقامت خود تحویل بدهی یا آن را به دفتر مرکزی مؤسسه به نشانی تهران، میدان آرژانتین، خیابان بیهقی، کوچه‌ی چهاردهم غربی، پلاک ۴، طبقه‌ی ۴، کدپستی ۵۵۹۱۷ - ۱۵۱۴۷ بفرستی.





در جست‌وجوی جهان در گفت‌وگو با «عیسی امیدوار»

از قطب شمال تا جنگل‌های آمازون

● فریبا خانی



اقوام هست.

منطقه‌ی آمازون منطقه‌ی وسیعی است، شاید پنج‌برابر ایران. در جنگل‌های انبوه صدها قبیله هست که هر کدامشان لهجه و زبانی دارند و راستش نمی‌شود که همه‌ی این زبان‌ها را یاد گرفت. ما از تجربه خیلی آموختیم. قبایل بومی به‌خاطر نوع زندگی واژه‌هایشان محدود است. مثل زبان فارسی نیست که کلی شعر و ادبیات داشته باشند. آن‌ها از واژه‌های محدودی استفاده می‌کنند. بعد از مدتی می‌توانستیم با آن‌ها ارتباط برقرار کنیم و زبان آن‌ها را تا حدی یاد می‌گرفتیم. در قطب هم همین‌طور ما شش ماه در مدار قطب شمال زندگی کردیم.

زندگی با اسکیموها در شرایط اقلیمی دشوار ۶۵ درجه‌ی سانتی‌گراد زیر صفر، ما همراه اسکیموها سوار بر سورت‌مه صدها کیلومتر سفر می‌کردیم. می‌دانید اسکیموها کوچنده هستند و یک‌جا نمی‌مانند. آن‌ها چون شکارچی‌اند، به دنبال حیوانات می‌روند. بنابراین برای بررسی زندگی‌شان با آن‌ها زندگی کردیم.

برای سفرهای طولانی آمادگی جسمی هم لازم است، شما ورزش می‌کردید؟

من از نوجوانی کوه‌نوردی و صخره‌نوردی می‌کردم.

از اولین سفرتان بگویید؟

ما در نوجوانی سفرهایمان را از ایران شروع کردیم و با کوچنده‌های قشقای در ایران کوچ کردیم و زندگی آن‌ها را مورد

ما همه رؤیایی مشترک داریم و آن سفر به دور دنیا است. اما کم هستند آدم‌هایی که رؤیاهایشان را به واقعیت تبدیل کنند. برادران امیدوار (عیسی و عبدالله)، این رؤیا را به واقعیت تبدیل کردند و در سال ۱۳۳۳ به دنبال کشف جهان رفتند. آن‌ها با وسایل و امکانات محدود آن زمان، جهان را در ۱۰ سال گشتند و عکس و فیلم تهیه کردند و مقاله‌های آن‌ها در روزنامه‌ها و مجلات معروف دنیا چاپ شد. این دو برادر بارهبران بزرگ دنیا هم دیدار کردند و در این سفرها سعی کردند فرهنگ ایرانی را نیز معرفی کنند. آن‌ها از صحرای سوزان آفریقا تا جنگل‌های آمازون، زندگی با قبایل و اقوام آفریقایی و آمریکایی را تجربه کردند. به قطب شمال هم سفر کردند و زندگی در ایگلو (خانه‌های اسکیمو) برگ دیگری از خاطرات آن‌هاست. اگر به مجموعه‌ی تاریخی سعدآباد بروید، موزه‌ی آن‌ها را و اشیاء و ابزارهایی را که با خود آورده‌اند خواهید دید. فیلم سفر این دو برادر هم یکی از جالب‌ترین فیلم‌های مستند است. عیسی امیدوار ساکن ایران است اما برادرش عبدالله در شیلی زندگی می‌کند.

در دفتر عیسی امیدوار با او به گفت‌وگو می‌نشینیم.

چرا برادرتان عبدالله در شیلی ماند؟ چرا شیلی؟ مردم آمریکای لاتین از لحاظ خلق و خو خیلی به ما نزدیکند. این شباهت در مورد یک سوئدی و یا یک اروپایی وجود ندارد.

شما که زبان اسکیمویی یا بومی‌های آمازون را نمی‌دانستید، مشکل زبان را چه‌طور حل می‌کردید؟

مشکل زبان در همه‌جای دنیا و در همه‌ی





عکس ها: سایت برادران امیدوار

وسیله‌ی مناسبی برای سفر ما بود. بعد ما وقتی به رودخانه‌ای می‌رسیدیم قایقی اجاره می‌کردیم و موتور را داخل آن می‌گذاشتیم یا کشتی‌ها، موتور ما را حمل می‌کردند با کرایه‌ی کم و ناچیز. بنابراین برای سفر ما موتور وسیله‌ی خوبی بود. چهار قاره را با موتور سیکلت مجلس انگلیس به قدرت ۵۰۰ سی‌سی و سه سال آخر را با اتومبیلی سفر کردیم که کمپانی سیتروئن فرانسه به ما هدیه داد. در این سفرها ۹۹ کشور از پنج قاره‌ی جهان را دیدیم. ما یک نمایشگاه عکس از آثار تاریخی ایران حمل می‌کردیم. سفیر فرهنگی سیار بودیم. نمایشگاه آثار تاریخی ایران را در خیلی کشورهای مختلف جهان گذاشتیم. و سخنرانی و بحث و گفت‌وگو می‌کردیم.

شما به چند زبان تسلط دارید؟

ما قبل از شروع سفر انگلیسی خوانده بودیم. ولی در طول سفر با زبان اسپانیولی و فرانسه هم آشنا شدیم.

شما دور افتاده‌ترین اقلیم‌ها را انتخاب می‌کردید؟ نمی‌ترسیدید؟

نه، اهداف و انگیزه ما از ۱۰ سال و اندی سفر، مطالعه و بررسی زندگی اقوام بدوی بود. ما دور افتاده‌ترین و دشوارترین اقلیم‌ها را انتخاب می‌کردیم. برای مثال زندگی اسکیموها...

ما هفت هشت ماه زندگی قبایل در آمازون را تجربه کردیم. قبایلی که هنوز هیچ انسان سفیدپوستی ندیده بودند و زندگی قبیله‌های استرالیایی و اقوام مختلف آفریقا. سه سال در قاره‌ی آفریقا سفر کردیم و آن جا با قبایل مختلف آشنا شدیم. درباره‌ی نحوه‌ی زندگی، زبانشان و... مطالعه کردیم.



بررسی قرار دادیم. غارهای بسیاری را کشف کردیم و اشیاء و ادوات بسیاری پیدا کردیم. مثل غار ظالمگاه طالقان و غارهای دیگر...

قبل از شروع سفر چه قدر درباره‌ی جایی که می‌خواستید سفر کنید اطلاعات جمع می‌کردید؟

قبل از شروع سفر طولانی‌مان، سه سال به مطالعه پرداختیم و در سال ۱۳۳۳ برنامه‌ی بزرگ خودمان را با موتور سیکلت آغاز کردیم؛ از تهران به سوی مشهد و سپس مشرق زمین.

چرا موتور سیکلت را به عنوان وسیله‌ی سفر انتخاب کردید؟

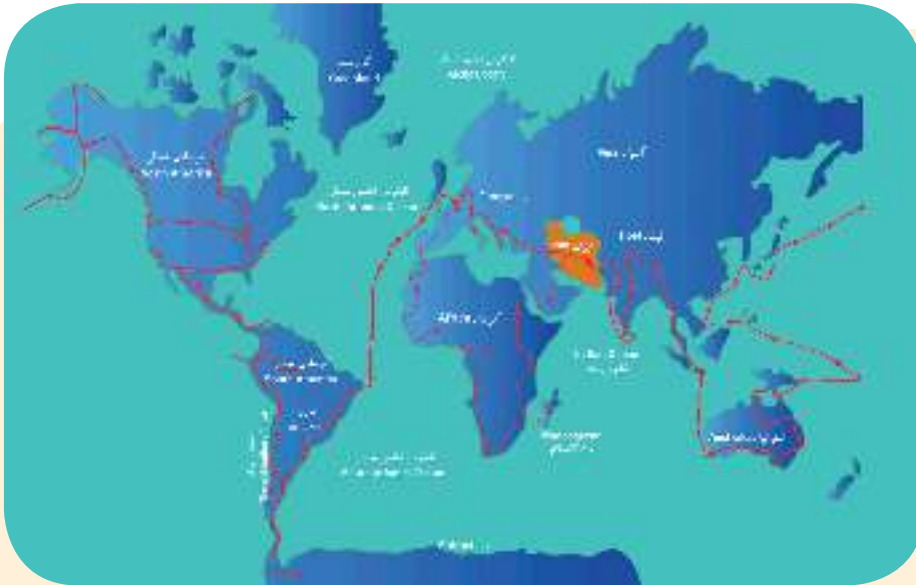
به دلیل این که موتور سیکلت وسیله‌ی مناسبی برای عبور از کوره راه‌ها بود. در آن زمان بسیاری از نقاطی که می‌خواستیم برویم، جاده‌ی مناسب نداشت و موتور



موزه‌ی برادران امیدوار

ریشه‌ی قومی و قبیله‌ای آن‌ها را هم بررسی می‌کردیم. مادر ساحل پرو مدت سه ماه در سفر بودیم و جزایر پراکنده‌ی جنوب اقیانوس کبیر را گشتیم. با اقوام اینکاها آشنا شدیم و داستانی طولانی با آن‌ها داشتیم. هر موقعیت جغرافیایی و ویژگی خودش را دارد. چه طور خودتان را با آن وفق می‌دادید؟

قبل از هر سفر، یک برنامه داشتیم. برای مثال ما برای رفتن به آمازون یک ماه و نیم در شهر بوگوتای کلمبیا مستقر شدیم و منطقه و شرایط را بررسی کردیم. برای هر منطقه تجهیزات را



بر روی اقوام مغول انجام دادیم و دستاوردهای بزرگی به دست آوردیم تا جایی که متوجه شدیم اسکیمو‌هایی که در قطب شمال زندگی می‌کنند و بومیان اولیه‌ی آمریکا، از مغول‌ها هستند. آن‌ها جنگ‌جو بودند و مدام با هم می‌جنگیدند. عده‌ای از آن‌ها از ترس جانشان فرار می‌کردند و هی دورتر و دورتر شدند تا جان خود را نجات بدهند...

غربی‌ها در داستان‌هایشان عنوان کردند و واقعیت ندارد. قبایل با هم جنگ می‌کنند و کشته‌شدگان را با دندان‌های خود گاز می‌گیرند تا شدت تنفر خود را نشان دهند و گرنه آدم‌خوار نیستند.

الآن چه طور، باز هم سفر می‌کنید؟

الآن هم هر وقت فرصت شود؛ سفر می‌کنم... احتمالاً سفری هم به مغولستان خواهم داشت. چون تحقیقاتی

وسایلی را که لازم داشتیم تهیه می‌کردیم. شما هم سفر خوبی هم داشتید؟ این طور نیست؟

بله، برادرم. او هم سفر خوبی بود و همراه هم بودیم، همیشه...

دوری از این هم سفر، برایتان سخت نیست؟

الآن هم هفته‌ای یک بار با هم تلفنی صحبت می‌کنیم.

در سفرهایتان و زندگی با قبایل مختلف آیا بیمار شدید یا اتفاق بدی هم برایتان افتاد؟

نه، مشکلی جدی برایمان پیش نیامد. عجیب‌ترین غذاهایی که خوردید چه بود؟

ما تجربه‌های گوناگونی در این سفرها داشتیم. در جنگل‌های آمازون مجبور بودیم گوشت میمون بخوریم و در سفرمان به قطب مجبور بودیم که گوشت خام بخوریم. چون اسکیموها وسایل پخت و پز ندارند و نمی‌توانند خانه‌های برفی خود را خیلی گرم کنند. چون آب می‌شود.

دمای داخل خانه‌های برفی چند درجه است؟

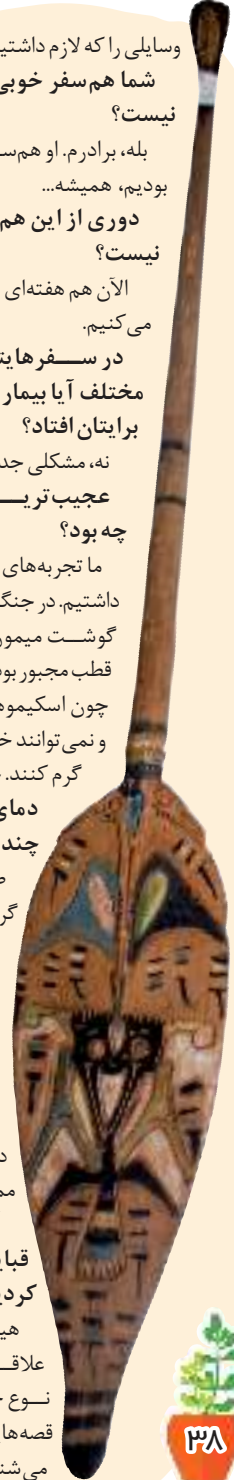
صفر درجه است... اگر گرم‌تر شود خانه آب می‌شود.

شرایط زندگی در قطب شمال و جنوب چگونه است؟

قطب جنوب جایی است که ۸۰ درجه زیر صفر است و بادهای تندی دارد و زندگی در آن غیر ممکن است.

آیا در این سفرها به قبایل آدم‌خوار هم برخورد کردید؟

هیچ حیوان و جانداري علاقه‌ای به خوردن هم نوع خودش ندارد بخشی از قصه‌هایی که از آدم‌خوارها می‌شنوید، افسانه‌هایی است که



صفحه‌های
ویژه‌ی کودکان
۷ تا ۱۲ ساله
←



۱

پیک نیک در خانه

● لاله ضیایی



۲



میهمانی تخم مرغ‌های سفالی

● پگاه شفتی

خانم معلم دست‌هایش را به هم کوبید و گفت: «چه فکر خوبی! دوست داری من هم پیشنهادی به شما بدهم؟»

مینا گفت: «بله!»

خانم معلم با خودکار آبی‌اش روی میز زد و گفت: «بچه‌ها... ببینید این‌جا چه خبر است، میهمانی تخم مرغ!»

همه‌ی بچه‌ها ساکت شدند و گفتند: «میهمانی تخم مرغ؟!»

خانم معلم گفت: «مینا و دوستانش قرار است برای سفره‌ی هفت‌سین تخم مرغ رنگ کنند.»

همه‌ی بچه‌ها گفتند: «ما هم رنگ می‌کنیم.»

خانم معلم لبخند زد و گفت: «من هم همین‌طور. من این کار را خیلی دوست دارم. اما من امسال از تخم مرغ واقعی استفاده نمی‌کنم. این کار یعنی اسراف!»

مینا گفت: «اسراف؟»

خانم معلم به مینا نگاه کرد و گفت: «اسراف یعنی هدر دادن چیزهای مفید.»

وقتی ما تخم مرغ را رنگ کنیم و سر سفره‌ی هفت‌سین بگذاریم، تخم مرغ دور از یخچال می‌ماند و در طول تعطیلات نوروز ممکن است فاسد شود. پس اگر دلتان نمی‌آید تخم مرغ‌های رنگ شده را بخورید، بهتر نیست از تخم مرغ‌های سفالی استفاده کنید؟ سفال هم بهتر رنگ می‌شود، هم بزرگ‌تر است و از همه مهم‌تر هیچ‌وقت خراب نمی‌شود! تازه خانم مرغ هم از این‌که شما تخم مرغ‌هایش را هدر داده‌اید ناراحت نمی‌شود.»

حالا میهمانی تخم مرغ مینا، تبدیل شد به میهمانی تخم مرغ سفالی! او و دوستانش می‌خواستند بعد از مدرسه تخم مرغ‌های سفالی بخرند.

مینا و دوستش می‌خواستند روزی دور هم جمع شوند و با هم برای سفره‌ی هفت‌سین، تخم مرغ رنگ کنند.

امان مینا قرار بود برایشان ماکارونی درست کند؛ غذایی که مینا و دوستانش دوست داشتند. مینا روز آخر به خانم معلم گفت: «ما میهمانی تخم مرغ داریم!»

خانم معلم گفت: «یعنی دور هم جمع می‌شوید و تخم مرغ می‌خورید؟»

مینا گفت: «نه ماکارونی می‌خوریم.»

خانم معلم گفت: «پس چرا می‌گوی میهمانی تخم مرغ؟»

مینا گفت: «چون قرار است در این میهمانی دسته‌جمعی تخم مرغ رنگ کنیم.»



من کی هستم؟

حسین تولائی

وقتی قیچی آمد توی باغچه
و شعر خواند:
«چیک چیک... گل می چینم!»
چیک چیک... گل می چینم!
گل گفت: «من صندلی هستم!»
من نردبان هستم!
من سر سره هستم!»

هر بار که زنبورها
روی گل می نشستند
گل می گفت: «من گل هستم
صندلی نیستم!»
هر بار که مورچه ها
از ساقه ی گل بالا می رفتند
گل می گفت: «من گل هستم
نردبان نیستم!»
هر بار که قطره های باران
روی گل سر می خوردند
گل می گفت: «من گل هستم
سر سره نیستم!»





ساعتی برای عمونوروز

● فرهاد حسن‌زاده

عمونوروز خواب بود که ساعتش زنگ زد: درینگ‌درینگ... درینگ‌درینگ... بیدار شو... برای آخرین بار بیدار شو! عمونوروز بیدار شد و چشم‌هایش را مالید. لحافش را پس زد و از پنجره بیرون را نگاه کرد. خیلی عجیب بود، از سرما خبری نبود و همگی برف‌ها آب شده بودند. عمونوروز به تقویم دیواری نگاه کرد و به ساعت زنگ‌دار گفت: «چرا زودتر بیدارم نکردی؟»

ساعت زد توی سر خودش و گفت: «دنگ‌دنگ‌دنگ... هزار بار زنگ زدم، خودت بیدار نشدی! حالا عیبی ندارد. اگر عجله کنی، به جشن نوروز می‌رسی.»

عمونوروز اخم‌هایش را در هم کشید و گفت: «نه، نمی‌رسم. فایده ندارد. من باید ننه‌سرما را می‌دیدم و با او خدا حافظی می‌کردم. باید درخت‌ها را از خواب بیدار می‌کردم. باید برای بچه‌ها نقل و شیرینی آماده می‌کردم.»

در همین موقع، تق‌تق‌تق در زدند. عمونوروز در را باز کرد و چشمش به خرگوش صورتی افتاد. خرگوش سلام کرد: «سلام... من...» عمونوروز او را بغل کرد و روی تخت گذاشت. دستی به سرش کشید و گفت: «تا حالا تو را این طرف‌ها ندیده بودم.»

خرگوش گفت: «هر چه منتظر شدم نیامدید، خودم آمدم.» عمونوروز گفت: «آه ببخش! خواب مانده بودم. یا من خیلی خسته بودم یا این ساعت خراب شده.»

خرگوش گفت: «عیبی ندارد. بیایید برویم. مردم شهر منتظرند. بچه‌ها برای دیدن شما لحظه‌شماری می‌کنند. دشت و صحرا بدون شما زشت و خشک است. بیا برویم...»

عمونوروز آرام‌اشک ریخت و گفت: «شرمنده‌ام، دیر شده، خیلی دیر شده.»

خرگوش صورتی با ناامیدی از تخت پایین آمد که برود. آرام زیر لب می‌گفت: «من شانس ندارم. دلم خوش بود که امسال...»



دوباره تق‌تق‌تق در زدند. عمونوروز به طرف در رفت، ولی قبل از این‌که در را باز کند، ننه‌سرما مثل باد زوزه کشید و در را باز کرد. خانه سرد

شد، خرگوش صورتی لرزید و عمونوروز لحافش را روی شانه‌هایش کشید. ننه‌سرما انگار دعا داشت. انگشت استخوانی‌اش را به طرف عمونوروز گرفت و گفت: «می‌بینم که هنوز این جایی! پس چرا نیامدی؟ علف زیر پایم خشک شد بس که منتظر ماندم.»

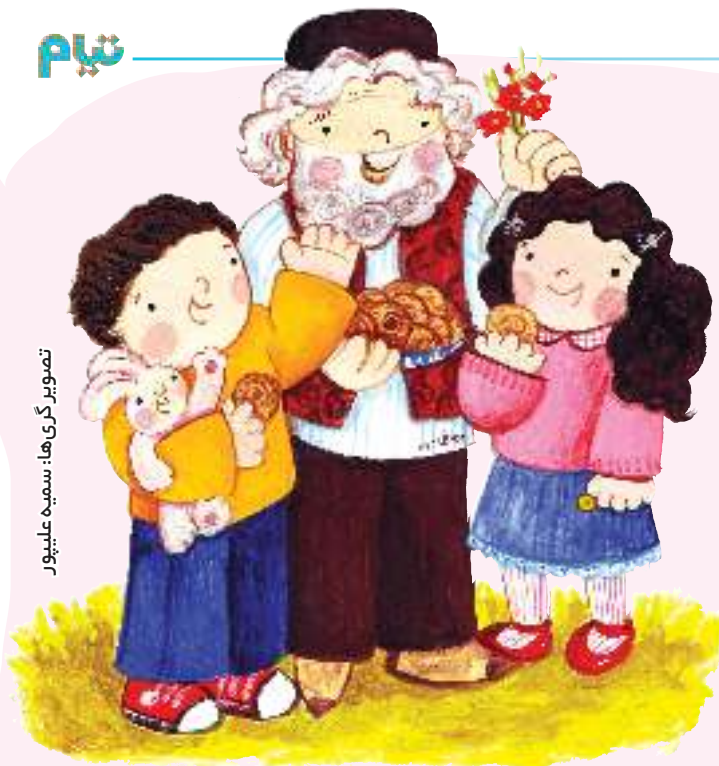
عمونوروز سرش را پایین انداخت. دلش نمی‌خواست ننه‌سرما سرش غر بزند و با او دعا کند. ننه‌سرما غرش‌کنان گفت: «خبر داری همه منتظر تو هستند؟ خبر داری دشت و باغ و صحرا برای سبز شدن چشم به راه تو هستند؟ خبر داری همگی مردم شهر، پیر و جوان و کودک، برای دیدن لحظه‌شماری می‌کنند؟»

عمونوروز آرام‌اشک چشم‌هایش را پاک کرد و گفت: «چه کار کنم؟ خواب ماندم ننه‌سرما؛ مثل درخت‌ها که در زمستان می‌خوابند؛ مثل این خرگوش که به خواب خرگوشی می‌رود...»

ننه‌سرما گفت: «همگی این‌ها را می‌دانم، اما این را هم می‌دانم که ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است. حالا که بیدار شدی، چرا نمی‌روی؟»

عمونوروز گفت: «چه طوری؟ الآن دشت‌ها باید سبز شده باشند. درخت‌ها باید شکوفه داده باشند. بچه‌ها لباس‌های نو پوشیده باشند...»

ننه‌سرما حرف او را قطع کرد و کفگیر جادویی‌اش را بالا گرفت و



تکان تکان داد. ناگهان خانه‌ی عمونوروز روشن شد. خانه پر از نورهای طلایی و سفید و سرخ و بنفش شد.

ننه سرما گفت: «غمه نخور عمو، من کفگیرم را به تو قرض می‌دهم. این کفگیر در دست من که باشد، برف و باران و تگرگ دارد؛ ولی در دست‌های تو، سبزی و گل و گرما خواهد داشت. بگیر! ما همسایه‌ایم. همسایه‌ها باید به هم کمک کنند، مگر نه؟»

عمونوروز کفگیر را گرفت و نگاهش کرد. چشم‌هایش برق شادی داشتند. لب‌هایش به خنده باز شد و گفت: «چه کار باید بکنم؟» ننه سرما گفت: «چیزی بخواه و این را تکان بده و بگو بیجی بیجی بیجی... فقط زود باش.»

عمونوروز کفگیر را به طرف خرگوش صورتی گرفت و آرزو کرد بزرگ شود. سه بار گفت: بیجی بیجی بیجی...

خرگوش صورتی آهسته آهسته بزرگ شد و در مقابل چشم‌های عمونوروز اندازه‌ی یک اسب شد. ننه سرما گفت: «منتظر چی هستی؟ تو حالا یک خرگوش تندرو داری. سوار او شو و به شهر برو.»

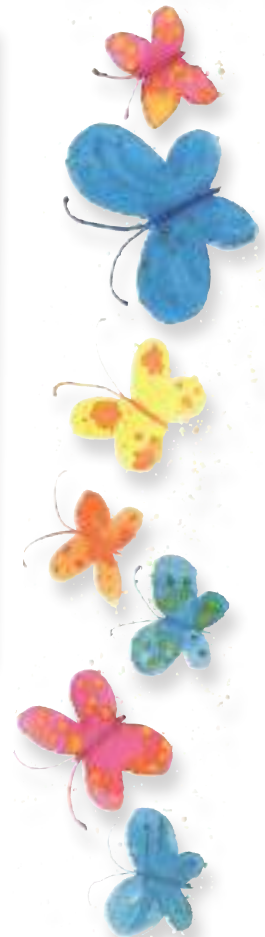


عمونوروز بر پشت خرگوش سوار شد و گوش‌های او را گرفت. خرگوش از خانه بیرون رفت و با اولین جستی که زد، مثل عقابی به آسمان پرواز کرد. عمونوروز از شادی جیغی کشید و گفت: «آفرین خرگوش صورتی، برو، پرواز کن.» و از همان جا برای ننه سرما دست تکان داد و خدا حافظی کرد.

خرگوش و عمونوروز از بالای باغ و صحرا گذشتند. عمونوروز با کفگیرش به هرز مینی اشاره می‌کرد، سبز می‌شد. به هر باغ پردرختی اشاره می‌کرد، درخت‌ها شکوفه‌باران می‌شدند. آن‌ها رفتند و رفتند تا به شهر رسیدند. توی شهر، مردم خانه‌هایشان را تمیز کرده بودند و منتظر بهار و عمونوروز بودند. بچه‌ها هم لباس‌های زیبا و مرتب پوشیده بودند و چشم به راه عمونوروز نشسته بودند. وقتی او را دیدند، فریاد شادی کشیدند. عمونوروز کفگیرش را در هوا تکان داد و از آسمان یک عالمه نقل و آب‌نبات و سکه‌ی کوچک فلزی توی دست‌های بچه‌ها ریخت. عمونوروز از خوشحالی بچه‌ها خوشحال شد و از پشت خرگوش پایین آمد. این بار به موقع رسیده بود و با آمدنش زندگی تازه‌ای هدیه

آورده بود. پس فکر کرد با همین کفگیر جادویی برای خودش یک ساعت تهیه کند که سال دیگر خواب نماند!





پروانه‌هایی برای بهار

● ترجمه‌ی روجانادری

۱. قبل از هرکاری، زیر دستت روزنامه یا پارچه‌ی بزرگی بگذار تا میز و دوروبرش رنگی نشود و حالا کار را شروع کن.
بامداد روی کاغذ پروانه‌ای بکش و با قلم‌موی کوچک و رنگ آبی آن را رنگ کن. خط‌ها را باید کم‌رنگ بکشی تا وقتی با آبرنگ آن را رنگ می‌کنی، خط‌های مدادی را بپوشاند.
۲. وقتی می‌خواهی از رنگ دیگری استفاده کنی، اول قلم‌مو را بشوی تا رنگ‌ها قاطی نشود. تا رنگ آبی خشک نشده، با رنگ دیگر، مثلاً سبز، نقطه‌هایی روی بال پروانه بگذار. این رنگ کمی توی رنگ آبی می‌دود و پخش می‌شود.
۳. بگذار رنگ‌ها کاملاً خشک شود و بعد بدن پروانه و شاخک‌هایش را بکش.
۴. با نارنجی و قرمز و زرد و صورتی چند تا پروانه‌ی دیگر هم بکش و بگذار این‌ها هم خشک شوند.

آبی و زرد و نارنجی و سبز و قرمز. به‌به! چه رنگ‌های قشنگی. به‌به! چه پروانه‌های قشنگی. کدام پروانه‌ها؟ همان‌هایی که تو قرار است بکشی و به دوستانت هدیه بدهی یا اتاقت را پر از پروانه کنی. آخر می‌دانی؟ بهار همیشه با خودش پروانه می‌آورد.

چه چیزهایی لازم داری:

- آبرنگ
- کاغذ سفید
- مقوای سفید و رنگی
- قلم‌موی کوچک
- مداد
- قیچی و چسب





داشته باشی، ببر. این طوری ممکن است
همه پروانه‌ها را کامل نباشد. حالا قلم‌مو
را توی رنگ فرو کن و با انگشت به نوک قلم‌مو
ضربه بزن تا رنگ‌ها، روی کارت بپاشد و بعد بگذار
خشک شود.
حالا پروانه‌ها را به هر کسی دوست داری هدیه
بده.

۵. به دو شکل می‌توانی کارت تبریک درست کنی.
یک راهش این است: تکه‌ای مقوای رنگی را از وسط تا کن.
دور تا دور پروانه‌ها را با قیچی ببر. برای هر کدام از پروانه‌ها کمی
از حاشیه سفید کاغذ باقی بگذار. پشت پروانه‌ها را چسب بزن
و آن‌ها را روی کارت بچسبان.
به شکل دیگری هم می‌توان کارت تبریک درست کرد. پروانه‌ها
را روی تکه‌ای مقوا بکش و مقوای به اندازه‌ی کارتی که می‌خواهی

راستی، می‌توانی یک کاغذ
بزرگ برداری، روی آن‌ها
پروانه بکشی و با این
پروانه‌ها کاغذ کادو هم
درست کنی.





آرایشگر همه‌کاره!

● ناله ضیایی



زیر باران بهاری

باران و رگبار بهاری خیلی خوب است و همیشه حال همه را خوب می‌کند. اما باران باعث شده بعضی چیزهایمان را در این باغ زیبا گم کنیم!
ببین می‌توانی پیداایشان کنی؟



تصویرگری: مکی سوآنسون

دو تصویر و چند تفاوت

به این دو تصویر زیبای بهاری خوب نگاه کن. در نگاه اول به نظر می‌رسد هیچ تفاوتی ندارند، اما وقتی خوب به آن‌ها دقت کنی می‌بینی که در جزئیات، تفاوت‌های بسیاری با هم دارند. دقت کن و ببین می‌توانی آن‌ها را پیدا کنی؟



تصویرگری: دیورا جانسون

اگر ذهنت را باز کنی

داستان‌ها خودشان می‌آیند

● علی مولوی

بیش‌تر نویسندگان، اول داستانی که به ذهنشان می‌رسد را می‌نویسند، بعد آن را به یک تصویرگر می‌دهند تا برایش نقاشی بکشد. این شکلی یک کتاب آماده می‌شود. اما بعضی وقت‌ها هم نویسندگان از یک تصویرگری الهام می‌گیرند. یعنی با نگاه کردن به یک تصویرگری زیبا، ناگهان داستان جالبی به فکرشان می‌رسد و آن را می‌نویسند. «کارولینا پارادا»، نویسنده و تصویرگر داستان‌های کودکان است. او با همین شیوه برای تصویرگری‌هایش، داستان‌های کوتاهی می‌نویسد. برای تو هم اگر دوست داری نویسنده شوی، این راه خوبی است. می‌توانی با همین شیوه و بر اساس تصویرگری‌های کارولینا پارادا که در این دو صفحه می‌بینی، در تعطیلات نوروز داستان‌های کوتاهی بنویسی و برای مؤسسه‌ی عترت بوترباب هم بفرستی. پنج نفری که بهترین داستان‌ها را نوشته باشند، جوایز نفیسی دریافت خواهند کرد. می‌توانی داستانت را به دفتر نمایندگی مؤسسه‌ی عترت بوترباب در استان محل اقامت خود تحویل بدهی یا آن را به دفتر مرکزی مؤسسه به نشانی تهران، میدان آرژانتین، خیابان بیهقی، کوچه‌ی چهاردهم غربی، پلاک ۴، طبقه‌ی ۴، کدپستی ۵۵۹۱۷-۱۵۱۴۷ بفرستی.





برندگان مجله‌ی نوروزی «بهار نارنج»



در شماره‌ی قبلی «نشریه‌ی داخلی، ویژه‌ی فرزندان بوتراب» که در فروردین سال ۱۳۹۸ منتشر و با نام «بهار نارنج» به دست شما، فرزندان عزیزمان رسید، چند مسابقه طراحی شده بود که یکی جدول سودوکو و دیگری جدول مارپیچ بود.

شش نفر از شما موفق شدید هر دوی این جدول‌ها و شش نفر دیگر موفق شدید جدول مارپیچ را تکمیل کرده و پاسخ‌ها را به دفتر مرکزی بوتراب بفرستید.

جایزه‌ی گروه اول، یک «ماشین حساب» و جایزه‌ی گروه دوم یک «کارت هدیه» است که همراه با توزیع سبد کالا و بسته‌ی فرهنگی نوروز ۱۳۹۹، تقدیم برندگان عزیزمان می‌شود.



ردیف	برندگان	شهر	مارپیچ	سودوکو	جایزه
۱	امین عزتی	ارومیه	✓	✓	ماشین حساب
۲	مریم السادات موسوی	اسلام‌آباد	✓	✓	ماشین حساب
۳	زهرا سادات موسوی	اسلام‌آباد	✓	✓	ماشین حساب
۴	سردار نظم‌فر	خوی	✓	✓	ماشین حساب
۵	کوثر اصغری	خوی	✓	✓	ماشین حساب
۶	رضار ضاپور	خوی	✓	✓	ماشین حساب
۷	امیر محمد احمدلو	ارومیه	✓	-	کارت هدیه
۸	الهه بهزادزاده	لنده	✓	-	کارت هدیه
۹	کریم طاهری	خوی	✓	-	کارت هدیه
۱۰	مهسا زمانی	هرسین	✓	-	کارت هدیه
۱۱	نیلوفر حسینی	هرسین	✓	-	کارت هدیه
۱۲	حکیمه عبدالاهی	خوی	✓	-	کارت هدیه



شما هم می‌توانید با شرکت در مسابقه‌های این شماره، از برندگان مجله‌ی نوروزی امسال باشید.

قرمز کوچولو

● لاله ضیایی





@bootorab_charity

www.bootorab.com

info@bootorab.com

تهران، میدان آرژانتین، خیابان بیهقی، کوچه‌ی چهاردهم غربی، پلاک ۴، طبقه‌ی ۴

تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۲۰۵۴

کدپستی: ۱۵۱۴۷-۵۵۹۱۷

